

فقر فلسفه

﴿١﴾

* نویسنده: کارل مارکس

* برگردان: «انتشارات سوسیالیسم»

* تاریخ: زمستان ۱۹۷۹

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ تکثیر: ۲۰۰۰/۰۶/۱۷

* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

فهرست

صفحه

۳

* اطلاع به خوانندگان

۴

• مقدمه کارل مارکس

۴

• مقدمه فریدریش انگلس

• نامه انگلس به خوزه مزا

۱۷

(بمناسبت ترجمه کتاب بزبان اسپانیائی در سال ۱۸۹۱)

۱۸

• «فقر فلسفه پاسخ به» «فلسفه فقر» پرودون

۱۸

فصل اول: یک کشف علمی

۱۸

۱- اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله

۲۸

۲- ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی

۵۶

۳- بکار بردن قانون تناسب ارزش

۵۶

الف: پول

۶۴

ب: کار اضافی

۷۵

* زیرنویس ها

۷۶

* فهرست اسامی

اطلاع به خوانندگان

ضرورت عاجل مبارزه با سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی، سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم بورژوائی که سوسیالیسم و کمونیسم (علمی) را بخشاً در «برابری» («اقتصادی»)، «عدالت» و یا «عدالت اجتماعی» فرموله کرده اند و تحت عنوان سوسیالیست و کمونیست و حتی مارکسیست این خواسته‌های ایده آلیستی را ضمن به انحراف کشاندن توده مردم علی العموم و بطور مشخص طبقه کارگر، چه از نظر فکری و چه از نظر مبارزاتی، تبلیغ میکنند، مرا به تکثیر از جمله این اثر که بخشاً نقدی است بر این خواست ها و نظراتی که در خدمت بورژوازیست، واداشت.

گو اینکه ابعاد مسئله بسی فراتر از دوران اخیر مبارزه طبقاتی جاری در ایران است و بعد جهانی دارد. یک بررسی تاریخی نشان خواهد داد که مبلغین سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی، سوسیالیسم خرده بورژوائی و بورژوائی (در اشکال مختلف آن)، چه صدمات عظیمی به جنبش جهانی طبقه کارگر و امر رهایی بشریت از ستم و تخاصم طبقاتی وارد کرده اند.

صرف شور انقلابی کارگران و توده های زحمتکش، در غیاب آگاهی از تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی و تسلط آن بر جنبش کارگری و توده های زحمتکش، به رهایی از استثمار طبقاتی منجر نمی شود.

یکسان و یا برابر دانستن شور انقلابی با آگاهی کمونیستی - و نتیجتاً کوتاهی در آموختن تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی و حرکت از آن - یکی از نقطه ضعف های جنبش کارگری، مردمی و انقلابی است. سوسیالیسم و کمونیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شد، مانند هر علم دیگر طلب میکند که به آن، به مثابه علم رفتار شود؛ یعنی آموخته شود.

در واقع، بیش از صدوپنجاه سال پیش، عدم درک تاریخی - اقتصادی سوسیالیست ها و کمونیست های تخیلی، سوسیالیست های خرده بورژوائی، «حقیقی» و بورژوائی، علت تبلیغ کردن چنین خواستها و نظرات ایده آلیستی از طرف آنان بود؛ ولی پس از آن زمان، علت، عدم درک تاریخی - اقتصادی آنها نیست که چنین خواست ها و نظرات ایده آلیستی ای که در خدمت بورژوازیست، آنها تحت عنوان مارکسیست (= پیرو علم شرایط رهایی پرولتاریا و یا تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی) تبلیغ میکنند، و یا به خود مارکس نسبت میدهند، بلکه عملی است آگاهانه.

در این شرایط، بوجود آوردن امکانی دیگر جهت رجوع مستقیم مردم ایران به اسناد پایه ای تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی، اهمیت ویژه ای یافت. اهمیتی که توسط دیگرانی که بنوبه خود و بهر طریق، در این راه مرا یاری کرده اند درک شده است و بدینوسیله از همگی یشان تشکر می کنم.

شتابزدگی در تایپ تکثیر اول این اثر منجر به لغزشهای املائی و لغزشهای جزئی دیگری شد و تا تاریخ ۱۷/۰۶/۲۰۰۰ از طریق اینترنت پخش گردید. با فرصتی که در این فاصله یافتیم، مجدداً به کتاب ترجمه فارسی رجوع نموده و لغزشهای موجود در تکثیر اول را تصحیح کردم.

با تقدیم احترامات

حجت برزگر

۲۰۰۱/۰۸/۰۴

مقدمه کارل مارکس

بر چاپ فرانسه کتاب ۱۸۴۷

آقای پرودون این بدشانسی را دارد که بنحو خاصی بغلط معرفی شود. در فرانسه او را بعنوان یک اقتصاددان بد می شناسند و در عین حال او را یک فیلسوف پرکار و کوشنده آلمانی میدانند. و در آلمان برعکس او را یک فیلسوف بد و در عین حال یکی از بهترین اقتصاددانان فرانسه میشمارند. ما، در خاصیت دوگانه مان بعنوان آلمانی و اقتصاددان خود را موظف می دانیم که به این اشتباه مضاعف اعتراض نمائیم.

خواننده متوجه می شود که ما ضمن این کار ناگوار مکرراً مجبور خواهیم بود که بانتقاد آقای پرودون از فلسفه آلمانی، توجهی معطوف نداریم و بخود اجازه بدهیم که عمدتاً به تذکراتی چند در مورد اقتصاد سیاسی بپردازیم.

کار مارکس، بروکسل ۱۵ ژوئن ۱۸۴۷

مقدمه فریدریش انگلس

بر چاپ اول آلمانی کتاب ۱۸۸۵

نوشته حاضر در زمستان ۴۷ - ۱۸۴۶، زمانی که مارکس در مورد اصول نحوه بینش تاریخی و اقتصادی با خودش تعیین تکلیف میکرد، بوجود آمد. کتاب پرودون تحت عنوان «سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه فقر» - که در آن ایام منتشر شده بود - به مارکس فرصت داد که این اصول را در خلاف جهت نظریات فردی که قرار بود از آن پس، مهمترین نقش را در میان سوسیالیست های معاصر فرانسوی بعهده بگیرد، توسعه دهد. از آن زمان که این دو، در پاریس، غالباً تمام ساعات شبها را به مباحثات اقتصادی میگذراندند، راه هایشان، هرچه بیشتر از هم جدا شده بود.

کتاب پرودون ثابت کرد که اکنون دیگر یک اختلاف نظر برطرف ناشدنی میان آنها وجود دارد و در آلمان، دیگر اغماض و چشم پوشی امکان پذیر نبود. باین ترتیب مارکس جدائی بهبود ناپذیر خود و پرودون را بوسیله این مقابله، مسجل ساخت.

قضاوت مارکس درباره پرودون در رساله ای که بدنبال این مقدمه خواهد آمد، منعکس شده است. این نوشته بسال ۱۸۶۵ در شماره‌های ۱۶، ۱۷ و ۱۸ روزنامه «سوسیال دمکرات» منتشر شد و این تنها مقاله ای بود که مارکس در آن نشریه نگاشت. کوشش هائی که آقای فون شوایتسر بعمل آورد تا این روزنامه را بمسیر فتودالی و دولتی بکشاند بزودی برملاء شد و ما را مجبور کرد که پس از چند هفته رسماً عدم همکاریمان را با آن اعلام داریم.

اتفاقاً کتاب حاضر، در این لحظه واجد چنان اهمیتی برای آلمان شده است که خود مارکس هم هرگز تصور آنرا نمیکرد. و چگونه او میتواند بداند که با حمله به پرودون رودبرتوس کوشای امروزی را که در آن ایام حتی نام او نیز بگوشش آشنا نبود، مورد هدف قرار داده است؟

در اینجا فرصت آن نیست که به روابط مارکس و رودبرتوس بپردازیم در این باره مسلماً فرصتی برای من در آینده پیش خواهد آمد. فقط تذکر میدهم که وقتی رودبرتوس، مارکس را متهم بآن میکند که موجب «متلاشی شدن او شده» و نوشته اش «درباره شناخت» را در کتاب «سرمایه» بدون ذکر مآخذ کامل مورد استفاده قرار داده است، دست به افترائی زده است که فقط در اثر کج خلقی نابغه ناشناس مانده و در رابطه با بی اطلاعی چشم گیر او از موضوعاتی که در خارج از پروس جریان دارند — مخصوصاً ادبیات سوسیالیستی و اقتصادی — قابل توضیح میباشد. مارکس هرگز با این اتهامات نوشته رودبرتوس، سروکاری نداشته است. بطور کلی تنها مطلبی که مارکس در باره رودبرتوس میدانست در رابطه با سه «نامه های اجتماعی» او بود و تازه این آشنائی هم بهیچ وجه قبل از سال ۱۸۵۸ تا ۱۸۵۹ وجود نداشت.

رودبرتوس با دلیل موجه تری ادعا می کند که در این نامه ها (نامه های اجتماعی)، «ارزش تعیین شده پرودون» را قبل از پرودون کشف کرده است و بدیهی است که در این رابطه نیز اشتباهاً بخود ستائی پرداخته و مدعی شده است که اولین کاشف «ارزش تعیین شده»، شخص او بوده است. بهرحال نقد نوشته ما، شامل او نیز میشود و این موضوع مرا مجبور میسازد که به اثر «اصولی» بی اهمیت او «درباره شناخت کیفیات اقتصاد دولتی ما» — چاپ ۱۸۴۲ — باختصار اشاره کنم، مخصوصاً در رابطه با این موضوع که علاوه بر کمونیزم وایت لینگ، (باز هم ندانسته) نظریاتی را که پرودون قبلاً مطرح کرده است، عنوان میکند.

او تا حدی که سوسیالیزم مدرن — بدون درنظر گرفتن جهت آن — از اقتصاد سیاسی بورژوازی منشأ میگیرد، تقریباً بدون استثنا از تئوری ارزش ریکاردو، پیروی مینماید. ریکاردو در سال

۱۸۱۷ در آغاز کتاب «اصول» خود این دو جمله را مطرح میکند که:

۱- ارزش کالا فقط و فقط بوسیله مقدار کاری که برای تولید آن مصرف شده است، تعیین می گردد.

۲- محصول مجموع کار اجتماع میان سه طبقه - مالکین زمین (بهره مالکانه)، سرمایه داران (سود) و کارگران (مزد کار) - تقسیم میگردد.

از سال ۱۸۲۱ بعد این دو جمله در انگلستان با نتیجه گیریهای سوسیالیستی بکار برده میشدند و صلابت و قاطعیت آنها در بعضی موارد بقدری بود که این اثر - که تقریباً بفراموشی گرائیده و تازه عمدتاً بوسیله مارکس دوباره کشف شده بود - تا زمان انتشار سرمایه، همچنان بی نظیر باقی ماند. در این باره در فرصت دیگری سخن خواهیم گفت. بنابراین اگر رودبرتوس هم بنوبه خود در سال ۱۸۴۲، از جملات بالا، نتیجه گیریهای سوسیالیستی نموده است، مسلماً از نظر یک آلمانی، در آن زمان گامی بسوی پیش محسوب میشد ولی حداکثر میتوانست فقط برای آلمان بعنوان یک کشف جدید اعتبار داشته باشد. مارکس در پاسخ به پرودون - که او نیز به تصورات واهی مشابهی دچار شده بود - نشان میدهد که تئوری ریکاردو را باینگونه مورد استفاده قرار دادن تا چه حد جدید بوده است: «هر کس که فقط تا حدودی با رشد اقتصاد سیاسی در انگلستان آشنائی داشته باشد میدانند که تقریباً همه سوسیالیست های این کشور در زمانهای مختلف بکار بردن مساوات گرانه (یعنی سوسیالیستی) تئوری ریکاردو را پیشنهاد کرده اند. ما میتوانیم برای آقای پرودون برشماریم.

«اقتصاد سیاسی»، اثر هاپکینس، ۱۸۲۲.

«بررسی اصول مربوط به تقسیم ثروت که بیش از هر چیز موجب هدایت بشر بسوی خوشبختی میگردد» اثر ویلیام تامپسون، ۱۸۲۴.

«اقتصاد علمی، اخلاقی و سیاسی»، اثر ت. ر. ادموندس، ۱۸۲۸. و غیره و غیره و چهار صفحه غیره و غیره دیگر.

ما بگفته یک کمونیست انگلیسی - برآی - که در اثر شایان توجه او تحت عنوان «مصائب کارگران و راه علاج آن»، چاپ ۱۸۳۹ لیدز، آمده است اکتفا می کنیم. و نقل قولهایی که در اینجا از برآی آورده شده اند، به تنهایی تا حدود زیادی ادعای تقدم رودبرتوس را مردود میسازند. مارکس تا آن هنگام هرگز به قرائت خانه موزه بریتانیا قدم نگذاشته بود و فقط کتب کتابخانه های پاریس و بروکسل و کتابها و یادداشت های مرا خوانده بود و تازه ضمن یک مسافرت شش هفته ای، او و من در تابستان ۱۸۴۵ بانگلستان بود که با کتابهای قابل دسترسی، در منچستر آشنا شد. در سالهای چهل، نوشته های مورد بحث بهیچ وجه مثل امروز غیرقابل دسترسی نبودند

و بنابراین اگر رودبرتوس هرگز با آنها آشنائی پیدا نکرده تقصیر آن صرفاً متوجه کوتاه بینی محلی پروسی خود اوست. او بنیان گذار واقعی سوسیالیسم ویژه پروسی است و اکنون بالاخره باین عنوان شناخته شده است.

به هر جهت رودبرتوس، در پروس محبوب خود نیز نمیبایستی بدون دردسر میماند. در ۱۸۵۹ جزوه اول کتاب «درباره نقد اقتصاد سیاسی» اثر مارکس، در برلن منتشر شد و در آن ضمن اعتراضاتی که اقتصاديون نسبت به ریکاردو داشتند، اعتراض دوم «باین صورت» مطرح میشود: «اگر ارزش مبادله یک محصول، مساوی زمان کاری که بخاطر آن مصرف شده است، باشد پس ارزش مبادله یک روز کار، مساوی محصول آن «کار» است و یا اینکه مزد کار باید مساوی محصول کار باشد. در صورتیکه قضیه برعکس است». در این رابطه به یادداشت زیر توجه کنید: «این اعتراض که از جانب اقتصاديون «بورژوائی» به ریکاردو شده بود، از طرف سوسیالیست ها عنوان گردید. با مفروض قرار دادن صحت تئوریک فرمول مزبور گناه تضاد با تئوری، بگردن پراتیک انداخته میشد و جامعه بورژوائی دعوت میشد که در پراتیک این نتیجه فرضی را از اصل تئوریک آن بگیرد. باین طریق لاقل سوسیالیست های انگلیسی، فرمول ارزش مبادله را بر علیه اقتصاد سیاسی بکار بردند.» در همین یادداشت به «فقر فلسفه» مارکس که در آن ایام هنوز در تمام کتابفروشی ها قابل دسترس بود، اشاره شده است.

بنابراین رودبرتوس باندازه کافی فرصت داشت تا خود را متقاعد سازد که آیا کشفیات سال ۱۸۴۲ او، واقعاً تازگی داشته اند یا نه. بجای این کار، او مرتباً باعلام این کشفیات پرداخته و آنها را بقدری قیاس ناپذیر میدانند که حتی یکبار هم بمغزش خطوط نمیکند که مارکس نیز میتواند است — همانند خود رودبرتوس — نتیجه گیریهایش را مستقیماً از ریکاردو کسب کرده باشد «ولی او معتقد است که» نه، این غیرممکن است! مارکس او را «لگدمال» کرده است. او، یعنی همان کسی که مارکس، هر گونه فرصت را باو داده بود تا یقین حاصل کند که مدتها پیش از هر دوی آنها «یعنی مارکس و رودبرتوس» این نتیجه گیریها — لاقل بهمان حالت خاصی که هنوز در مورد رودبرتوس مصداق دارد — قبلاً در انگلستان بیان شده بودند!

ساده ترین کاربرد سوسیالیستی تئوری ریکاردو مطلبی است که در بالا ذکر شد. این موضوع در بسیاری از موارد — و از جمله در مورد خود رودبرتوس — منجر به نظریاتی درباره منشاء و طبیعت ارزش اضافی شده است که بمراتب از حدود «نظریات» ریکاردو پا فراتر گذاشته اند. صرفنظر از اینکه او در این رابطه بهیچ وجه چیزی را — که پیش از وی لاقل بهمان خوبی بیان نشده باشد — ارائه نمیدهد، همانند پیشینیان خود باین درد مبتلاست که مقولات اقتصادی یعنی کار، سرمایه، ارزش و غیره را — که بصورت ناخالص و کلی از اقتصاديون کسب کرده است —

بدون آنکه رویت کرده باشد، بصورت وابسته به شکل تجلی شان می پذیرد، بی آنکه ظرفیت آنها را مورد بررسی قرار داده باشد. باین ترتیب برخلاف مارکس که برای اولین بار از این جملات – که از ۶۴ سال پیش تاکنون مرتباً تکرار میشوند – چیزی ساخته است، او نه تنها راه هر گونه تکامل بعدی را بروی خود مسدود میکند بلکه همانطور که نشان خواهیم داد راه مستقیم بسوی خیالپردازی را بروی خود می گشاید.

کاربرد فوق الذکر تئوری ریکاردو – مبنی بر اینکه کارگران، تنها تولیدکنندگان واقعی، صاحب کل محصولات اجتماعی – یعنی محصولات خودشان – میباشند، مستقیماً به کمونیزم میانجامد ولی این موضوع همانطور که مارکس در بالا بآن اشاره کرده است، بر حسب ظاهر از نظر اقتصادی غلط است زیرا این صرفاً بکار بردن اخلاق در اقتصاد میباشد. طبق قوانین اقتصاد بورژوائی قسمت اعظم محصول، به کارگرانی که آنها را بوجود آورده اند متعلق نمی باشد. حال اگر بگوئیم: این ظلم است و نباید وجود داشته باشد، در اینصورت موضوع بدواً مربوط به اقتصاد نمیشود و باین وسیله ما فقط گفته ایم که این حقیقت اقتصادی با احساسات سنتی ما در تضاد است. باین جهت مارکس بهیچ وجه مطالبات کمونیستی خود را بر این اساس قرار نداده بلکه بر اساس سقوط الزامی شیوه تولید سرمایه داری – که هر روز بیشتر و بیشتر در مقابل دیدگان ما تحقق می پذیرد – بنیان گذاشته است. البته آنچه از حیث ظاهر از نظر اقتصادی غلط است میتواند بهمین جهت از نظر تاریخ جهانی صحیح باشد. هرآینه آگاهی عرفی توده، یک واقعیت اقتصادی – مثلاً برده داری یا کار فرونی «بیگاری» را در عصر خود – ناصواب تلقی کند، در این صورت این دلیلی برای آن خواهد بود که تا آلمان وجود داشته منسوخ شده است و نشان می دهد که واقعیات اقتصادی دیگری مطرح میباشند که بعلت آنها، «واقعیت قبلی» تحمل ناپذیر و بی اعتبار شده است. بنابراین، در پس نادرستی های ظاهری اقتصادی، میتواند یک محتوی بسیار واقعی اقتصادی نهفته باشد. در اینجا فرصت آن نیست که وارد جزئیات، اهمیت و تاریخچه تئوری ارزش اضافه بشویم.

البته بموازات آن میتوان از تئوری ارزش ریکاردو، نتیجه گیری های دیگری نیز کرد. و چنین نیز شده است. ارزش کالاها، بوسیله کاری که برای ایجاد آنها صرف شده است، تعیین میگردد و حالا در این دنیای بد چنین پیش میآید که کالاها گاهی بالاتر و گاهی پائین تر از ارزششان بفروش میرسند و درواقع نه فقط درنتیجه نوسانات رقابت. نرخ های سود دارای این گرایش میباشند که در مورد همه سرمایه داران در یک سطح متعادل گردند، همانطور که قیمت کالاها این گرایش را دارند که در اثر عرضه و تقاضا، به «سطح» ارزش کار تنزل کنند. البته نرخ سود برحسب مجموع سرمایه ای که در یک رشته صنعتی بکار میروند، محاسبه میشود. حال از آنجا که در دو رشته مختلف تجارت، محصول سالانه میتواند حاوی مقدار کار مساوی و بنابراین نمایانگر ارزش مساوی

باشد و از آنجا که مزد کار نیز میتواند در هر دو رشته مساوی بوده ولی سرمایه بکار رفته در یک رشته تجارت دو یا سه برابر رشته دیگر باشد – همانطور که اکثراً نیز چنین میباشد – پس در اینجا قانون ارزش ریکاردو – همانطور که خود ریکاردو کشف کرده است – با قانون نرخ سود مساوی، در تضاد درمیآید. اگر محصولات در دو رشته تجارتي مطابق ارزش خودشان بفروش برسند، در این صورت نرخ سودها نمیتوانند مساوی باشند. ولی چنانچه نرخ سودها مساوی باشند، آنوقت محصولات دو رشته تجارتي میتوانند کاملاً بارزش های مربوطه خود بفروش برسند. بنابراین ما در اینجا با یک تضاد مواجه میشویم و با دو قانون اقتصادی متناقض سروکار پیدا می کنیم. بعقیده ریکاردو «فصل ۴ و ۵» راه حل عملی قضیه، قاعدتاً بنفع نرخ سود و بزیان ارزش، بدست میاید.

ولی حالا تعیین ارزش بر اساس نظریات ریکاردو با وجود خواص شومش دارای جنبه ای میباشد که فرد مطیع جامعه، آنرا خوب و گرانبها تلقی میکند، چیزیکه بصورت قهر مقاومت ناپذیری به حس انصاف و عدالت او نهیب میزند. عدالت و تساوی حقوق، اینها هستند ستونهای اصلی ایکه انسان قرون ۱۸ و ۱۹ میخواهد بنای اجتماعی خود را بر اساس آنها و بر روی ویرانههای بی عدالتی، عدم مساوات و امتیازات فئودالی بر پا کند و همانطور که مارکس ثابت کرده است، تعیین ارزش کالا – بوسیله کار و مبادله آزاد محصولات کار میان صاحبان متساوی الحقوق این کالاها – بر اساس این معیار ارزش، اینها هستند بنیادهای واقعی ایکه مجموعه ایدئولوژی سیاسی، قضائی و فلسفی بورژوازی مدرن بر اساس آن بنا شده است. اگر این معرفت وجود داشته باشد که کار، معیار ارزش کالاهاست، آنوقت میبایستی احساس خوب افراد سر براه اجتماع نیز در اثر بدی جهانی – که این قانون اساسی عدالت را در واقع اسماً برسمیت می شناسد ولی عملاً آمادگی آنرا دارد که هر لحظه بدون شرم و حیا آنرا کنار بگذارد – جریحه دار گردد. مخصوصاً کار صادقانه خرده بورژواها – اگر چه این کار صرفاً توسط کارآموزان و کارورزان انجام میگيرد – در اثر رقابت تولید بزرگ و ماشین ها، هر روزه بیشتر و بیشتر ارزش خود را از دست میدهد، یعنی تولید کننده کوچک باید در آرزوی جامعه ای باشد که در آن سرانجام روزی مبادله محصولات برحسب ارزش کارشان، یک حقیقت کامل و استثناء ناپذیر بشود. بعبارت دیگر: او باید آرزوی جامعه ای را داشته باشد که در آن یک قانون واحد در رابطه با تولید کالائی، منحصرأ و بی کم و کاست معتبر باشد و شرایطی وجود داشته باشد که این موضوع بتواند تحت آنها اعتبار داشته باشد، یعنی سایر قوانین کالائی و از این گذشته تولید سرمایه داری بطور کلی از بین رفته باشند.

اینکه تا چه حد این خیالپردازی، در شیوه تفکر خرده بورژوای واقعی یا ایده آلی مدرن، رخنه کرده است، بوسیله این واقعیت باثبات میرسد که این «خیالپردازی» که در ۱۸۳۱ بوسیله جان گرای

بطور سیستماتیک تنظیم شده بود، در سالهای ۳۰ عملاً در انگلستان مورد آزمایش قرار گرفت و از نظر تئوریک بطور وسیعی گسترش یافت و در ۱۸۴۲ توسط رودبرتوس در آلمان و در ۱۸۴۶ بوسیله پرودون در فرانسه بمثابه تازه ترین حقیقت اعلام شد و در ۱۸۷۱ بار دیگر توسط رودبرتوس بعنوان راه حل مسایل اجتماعی و در ضمن بعنوان وصیت نامه اجتماعی او، اعلام گردید و باز در سال ۱۸۸۴، در میان گروه کوشنده ای که تحت نام رودبرتوس، سوسیالیست دولتی را مستمسک قرار داده بودند، طرفدارانی پیدا کرد.

انتقاد مارکس از این خیالپردازی – هم بر علیه پرودون و هم بر علیه گرای (نگاه کنید به ضمیمه آخر کتاب) بقدری جامع است که در اینجا لازمست فقط بذکر چند نکته در باره شکل خاص استدلال و طراحی رودبرتوس قناعت شود.

همانطور که گفته شد: رودبرتوس تعاریف سنتی اقتصادی را کاملاً بهمان شکلی که از اقتصادپون باو منتقل شده بود، پذیرفته و کوچکترین کوششی برای بررسی آنها بعمل نیاورده است. از نظر او ارزش عبارتست از «اعتبار یک چیز در برابر سایر چیزها بر حسب کمیت و این اعتبار معیار سنجش تلقی میشود.» (رودبرتوس «درباره شناخت موقعیت اقتصادی دولتی ما» چاپ ۱۸۴۲ صفحه ۶۱).

بعبارت ساده تر: این تعریف کاملاً بی سروته، در بهترین حالت، این تجسم را برای ما بوجود میآورد که این ارزش به چه صورتی است ولی بهیچ وجه نمیگوید که آن چیست و از آنجا که این تنها چیز است که رودبرتوس میتواند در مورد ارزش بما بگوید، بدیهی است که او در جستجوی معیاری برای سنجش ارزش است که در خارج از خود ارزش قرار داشته باشد. و بعد از آنکه در ۳۰ صفحه، ارزش مصرف و ارزش مبادله را به نیروی اندیشه آبستره «انتزاعی» آشفته و مخلوط می کند، سرانجام باین نتیجه میرسد که یک معیار سنجش واقعی برای ارزش وجود ندارد و باید بیک معیار سنجش کمکی قناعت کرد و فقط کار است که میتواند چنین «معیار سنجشی» را ارائه بدهد، البته فقط در صورتی که محصولات مقدار کار مساوی، همواره در مقابل محصولاتی با همان کمیت کار، مبادله شوند، حال چه این حالت فی نفسه وجود داشته باشد و چه آنکه اقدامات مقتضی ای به عمل آمده باشند که آنرا تضمین نمایند. و اینها هستند مطالبی که مورد تعیین بی حد و حصر آقای آدولف واگنر قرار گرفته اند. بنابراین با وجود آنکه تمام فصل اول «کتاب رودبرتوس» وقف این مباحثه شده است که چگونه و چرا چیزی جز کار، صرف کالاهای نمیشود، معهذا ارزش و کار همچنان بدون هر نوع رابطه منطقی باقی میمانند.

و حالا، باز هم، کار بدون بررسی – بهمان شکلی که برای اقتصادپون مطرح است – عنوان میگردد و تازه باین صورت هم نیست. چون حتی وقتی هم که به تفاوتهای شدت کار فقط در دو

کلمه اشاره میکند، تازه، کار بطور کلی بعنوان «چیزی که میارزد» یعنی بعنوان معیار ارزش، مطرح میشود، بدون آنکه درنظر گرفته شده باشد که آیا کار تحت شرایط متوسط طبیعی جامعه صرف شده است یا نه.

اینکه آیا تولید کنندگان برای ساختن محصولاتی که میتوانند در یک روز ساخته شوند ده روز مصرف میکنند یا یک روز، اینکه آیا آنها بهترین یا بدترین ابزار تولید را بکار میبرند، اینکه آیا آنها وقت کارشانرا برای ساختن اشیاء لازم اجتماعی و بمقدار مورد نیاز جامعه صرف میکنند و اینکه آیا آنها اشیاء غیر مطلوب یا مطلوبی را بیشتر یا کمتر از حد احتیاج میسازند – درباره هیچ یک از اینها سخنی بمیان نیامده است. کار، کار است و محصول یک کار باید در مقابل محصول کار مساوی آن مبادله شود. رودبرتوس که معمولاً در هر حال – بجا یا نابجا – آماده است که خود را در موضع ملی قرار بدهد و مناسبات فردی تولیدکنندگان را از فراز رصدخانه عمومی اجتماعی، مورد نظاره قرار دهد، در اینجا محتاطانه از این کار پرهیز می کند و در واقع فقط باین علت، که او از همان ابتدای کتابش مستقیماً رهسپار دیار تخیلی پول کار میشود و در این راه هر نوع تحقیق در مورد خاصیت ارزش آفرین کار، برای او بصورت صخره های عبور ناپذیری درمیآید. در اینجا غریزه او بمراتب قویتر از نیروی تفکر انتزاعی اوست که در ضمن در رودبرتوس بصورت فقدان شدید ایده های دقیق آشکار میگردد.

و حالا گذار به دیار تخیلی در یک چشم برهم زدن، صورت میگیرد و «اقدامات مقتضی» ای که مبادله کالاها را برحسب ارزش کار – بعنوان یک قانون استثناء ناپذیر – تضمین میکنند، هیچ گونه دردسری برای او بوجود نمیآورند. سایر خیالبافان این جهت فکری – از گرای گرفته تا پرودون – خود را باین زحمت و دردسر انداخته اند، تا ضوابط اجتماعی ایرا که میبایستی به این منظور تحقق بخشند، تدوین نمایند. آنها لاقلاً سعی میکنند که مسئله اقتصادی را بوسیله اقدامات خود صاحبان کالاهای مورد مبادله، از طریق اقتصادی حل کنند: رودبرتوس کار را خیلی ساده تر کرده است و بعنوان یک پروسه خوب از دولت استمداد می طلبد که بکمک قهر دولتی طبق فرمانی دستور رفورم را صادر کند.

خوشبختانه باین ترتیب ارزش «تعیین» می شود ولی حق تقدم مورد ادعای رودبرتوس در مورد این تعیین «ارزش» بهیچ وجه باثبات نمیرسد. برعکس، گرای و برآی – همانند عده زیاد دیگری این اندیشه را در سر می پروراندند، یعنی مشتاقانه آرزوی اقدامات مقتضی ایرا داشتند که بکمک آنها، محصولات تحت هر شرایطی همواره و صرفاً به قیمت کارشان مبادله گردند. و این کار را مدتها قبل از رودبرتوس و بدفعات زیاد و بیش از حد لزوم تکرار کرده اند.

رودبرتوس معقول است و میگوید: پس از آنکه دولت لاقلاً ارزش بخشی از محصولات را باین

نحو تعیین کرد، آنوقت اسکناس منتشر میسازد و بصرمایه داران مساعده میدهد تا بتوانند با آن اجرت کارگران را بپردازند و سپس کارگران بوسیله اسکناسهای شاخص ارزش کار — که دریافت کرده اند — محصولات را خریداری می کنند و بدینگونه موجب بازگشت اسکناس به منشاء آن میگردند. حالا اینکه موضوع به چه خوبی صورت میگیرد، مطلبی است که باید از زبان خود رودبرتوس بشنویم:

«در رابطه با شرط دوم یعنی اقدام مقتضی در باره آنکه ارزش گواهی شده در ورقه ﴿اسکناس﴾ واقعاً در دادوستد وجود داشته باشد، جریان باین صورت انجام میگیرد که فقط فردی که واقعاً محصولی را ارائه داده است، ورقه ای دریافت میکند که در آن مقدار کاری که برای ساختن آن محصول مصرف شده است، دقیقاً ذکر میگردد. کسی که محصول دو روز کار را ارائه میدهد، ورقه ای دریافت میکند که روی آن نوشته شده است: «دو روز» این شرط دوم در اثر نظارت دقیق بر این نظم توسط مأمورین مربوطه الزاماً تحقق خواهد پذیرفت. از آنجا که بموجب فرض ما، ارزش واقعی اجناس همواره با مقدار کاری که به مصرف ساختن آنها رسیده است منطبق میباشد و این کمیت کار با تقسیم زمانی معمولی سنجیده میشود لذا چنانچه فردی محصولی را که برای ساختن آن دو روز کار صرف شده باشد، ارائه دهد گواهی نامه ای برای دو روز کار دریافت میکند و باین ترتیب در واقع همان ارزشی را دریافت میکند که ارائه داده است، نه کمتر و نه بیشتر. و باز هم چون فقط کسی این گواهینامه را دریافت میکند که واقعاً محصولی را به جریان دادوستد ارائه داده باشد، لذا بدیهی است که ارزش ذکر شده در ورقه مزبور بر اساس رفع حوایج جامعه موجود میباشد. حالا اگر در زمینه تقسیم کار نیز بدینگونه عمل کنیم و این نظم را مراعات نمائیم، در این صورت مجموع ارزش موجود باید کاملاً مساوی مجموع ارزش گواهی شده، باشد و از آنجا که مقدار ارزش گواهی شده، دقیقاً معادل ارزش حواله شده است لذا این نیز باید ضرورتاً با ارزش موجود، برابر باشد باین ترتیب تمام توقعات برآورده شده و حسابها درست از کار درخواهند آمد».

(صفحه ۱۶۷ — ۱۶۶)

اگر رودبرتوس تا بحال با این بدشانسی دست بگریبان بوده که با کشفیات تازه اش دیر از راه میرسیده است، لااقل این بار از یک نوع اصالت برخوردار است، زیرا هیچ یک از رقبای او جرأت آنرا نداشته اند که اینگونه بچگانه و نابخردانه و صریح — و اگر اجازه داشته باشیم بگویم — باین شکل اسیل پومری ﴿اشاره به زادگاه و محل اقامت رودبرتوس است﴾، جنون خیالبافانه پول کار را ابراز نمایند. از آنجا که در برابر گواهینامه ﴿کار﴾ شی ای با ارزش مربوطه ارائه میشود و هیچ شیئی ارزش داری بجز در مقابل ارائه گواهینامه مربوطه تحویل داده نمی شود، لذا مجموع این گواهینامه ها میبایستی همواره مساوی مجموع اشیاء ارزش دار باشد و حساب بدون کوچکترین کم

و کاستی درست درمیآید و تا آخرین ثانیه کار نیز دقیقاً محاسبه شده و حتی با تجربه ترین مأمور خزانه داری دولت هم نمیتواند، کوچکترین اشتباه محاسباتی را در آن باثبات برساند. دیگر چه میخواهیم؟

در جامعه سرمایه داری امروزی، هر سرمایه دار به میل و سلیقه خود هرچه، هرگونه و هر قدر که خود او مایل باشد تولید میکند و البته نه در رابطه با کیفیت و نوع اشیاء مورد احتیاج و نه در رابطه با کمیت آنها او به نیازمندیهای جامعه توجهی ندارد. آنچه امروز نمیتواند باندازه کافی و بسرعت تحویل داده شود ممکن است فردا بمراتب بیش از حد نیاز، عرضه گردد. با وجود این بالاخره باین یا آن صورت، خوب یا بد، نیاز برطرف میشود و در مجموع سرانجام تولید به روند اشیاء مورد احتیاج میافتد. حل این تضاد چگونه صورت خواهد گرفت؟ بوسیله رقابت. و چگونه رقابت موفق باینکار میشود؟ خیلی ساده باین ترتیب که کالاهائی را که برحسب نوع و مقدار برای نیاز موجود جامعه قابل استفاده نمی باشد، ببهائی کمتر از ارزش کار آنها تنزل میدهد و بوسیله این طریق جنبی به تولید کنندگان می فهماند که آنها یا اجناس کاملاً غیرقابل استفاده ای تولید کرده اند و یا آنکه اجناس قابل استفاده را بمقدار اضافی و غیر قابل استفاده ای تولید نموده اند. از این نکته دو نتیجه گیری میشود:

اول اینکه عدم انطباق مداوم قیمت کالاها با ارزش کالاها شرط لازمی است که تحت آن و صرفاً در اثر آن ارزش کالاها میتواند بوجود آید. تنها در اثر نوسانات رقابت و نوسانات قیمت کالاهاست که قانون ارزش تولید کالائی جامیافتد و تعیین ارزش کالا بوسیله مدت کار ضروری اجتماعی، تحقق می پذیرد. چنانچه در این رابطه شکل ظاهری ارزش ﴿یعنی﴾ قیمت، قاعدتاً تا حدودی غیر از ارزشی که متجلی میسازد، بنظر میرسد، این، سرنوشت مشترک ارزش و بیشتر مناسبات اجتماعی است. پادشاه نیز در بیشتر موارد کاملاً طور دیگری بنظر میرسد تا رژیم سلطنتی ایکه او مظهر آنست. بنابراین در جامعه ایکه تولید کنندگانش کالاهایشانرا مبادله میکنند، اگر بخواهیم تعیین ارزش را بوسیله مدت کار انجام دهیم — بدین طریق که اجازه ندهیم رقابت با تحت فشار قرار دادن قیمت ها، ارزش ها را تعیین کند — یعنی تنها راهی که بوسیله آن، این تعیین ارزش میتواند صورت گیرد، مفهوم کار ما فقط اینست که خواسته باشیم ثابت کنیم که لااقل در این زمینه، بی اعتنائی خیالپردازانه معمولی به قوانین اقتصادی را قبول کرده ایم.

ثانیاً در جامعه ایکه تولید کنندگان آن کالاهایشانرا مبادله میکنند، رقابت بوسیله رواج قانون ارزش تولید کالائی، تنها سازمان و نظام تولید اجتماعی ممکنه در این شرایط را بوجود میآورد. تنها در اثر تقلیل یا افزایش ارزش محصولات است که تولید کنندگان کالا باین نتیجه میرسند که جامعه چه چیز و چه مقدار از آنها را احتیاج دارد یا ندارد. ولی اتویی ایکه رودبرتوس نیز در آن

شرکت دارد، می‌خواهد درست همین عامل تنظیم کننده را از میان بردارد. و وقتی ما سؤال کنیم که آیا تضمینی وجود خواهد داشت که از هر محصول همان مقداری که ضروری است، تولید خواهد شد و نه بیشتر و در حالیکه در انبوه چقدرند خفه می‌شویم و در دریای عرق سیب زمینی غرق می‌باشیم آیا بعلت کمبود گوشت و غلات از گرسنگی تلف نخواهیم شد و در حالیکه ملیونها دگمه شلوار در دست و پایمان ریخته است آیا باندازه کافی شلوار برای سترعورت خود خواهیم داشت؟ آنوقت رودبرتوس پیروزمندانه محاسبه معروف خود را بما نشان خواهد داد که بر اساس آن برای هر نیم کیلو شکر زائد، برای هر خمره عرق بفروش نرسیده، برای هر دگمه شلواری که قابل دوختن نمی‌باشد، گواهینامه های درست و حسابی صادر شده است و بعد از آنکه «تمام توقعات ارضاء شدند و صحت محاسبات تأیید گردید»، این صورت حساب درست ازکار درمی‌آید و هر کس که آنرا باور نمی کند میتواند به مأمور خزانه داری دولت در پومر – که محاسبه را امتحان کرده و صحت آنرا تأیید نموده است و تاکنون هرگز صندوقش کسری نیاورده و حرفش کاملاً مورد قبول است – مراجعه کند.

و حالا می‌پردازیم به ساده لوحی ایکه رودبرتوس می‌خواهد بوسیله آن و بکمک اتویی خود بحرانهای صنعتی و تجاری را ازمیان بردارد. بمجرد آنکه تولید کالائی بابعاد جهانی برسد، معادله محاسبات خصوصی تولیدکنندگان و بازاری – که برای آن تولید میکنند ولی با نیاز کمی و کیفی آن آشنائی ندارند – در اثر یک رعد و برق در بازار جهانی یعنی یک بحران تجارتی برهم خواهد خورد (۱).

حال اگر مانع آن شوند که رقابت، در اثر ترقی و تنزل قیمت ها، تولید کنندگان را در جریان وضع بازار جهانی قرار دهد، بمعنی آنست که چشمان آنها را کاملاً بسته باشند اگر تولید کالائی آنطور تنظیم شود که تولیدکنندگان بهیچ وجه نتوانند از وضع بازاری که بخاطر آن تولید میکنند، آگاه شوند، در این صورت درمانی برای بیماری بحران، تجویز شده است که میتواند موجب رشک دکتر ایزن بارت به رودبرتوس گردد.

حالا می فهمیم چرا رودبرتوس، بسادگی، ارزش کالاها را بوسیله «کار» تعیین میکند و حداکثر، درجات مختلفی از شدت کار را قبول می کند. اگر او بررسی میکرد که کار به چه وسیله و چگونه ارزش می‌آفریند و به این علت نیز تعیین و اندازه گیری میشود، آنوقت به کار ضروری اجتماعی پی میبرد، ضروری برای هر یک از محصولات، چه در رابطه با محصولات دیگری از همان نوع و چه در رابطه با کل نیازهای اجتماعی. در اینصورت برای او این سؤال مطرح میشد که انطباق تولید هر یک از تولیدکنندگان با کل نیازهای اجتماعی چگونه تحقق می یابد و به این وسیله کلیه خیالبافی های او منتفی میگردد. عملاً او این بار ترجیح داده است که بشیوه انتزاعی متوسل

گردد آنهم در موردی که تمام موضوع درست برسر آنست.

حال سرانجام به نکته ای میپردازیم که رودبرتوس ضمن آن واقعاً چیز تازه ای بما ارائه میدهد – چیزی که او را از تمام هم مسلکان بیشمارش ﴿که معتقد به﴾ «اقتصاد پایاپای – پول کار» میباشد، متمایز میسازد. همه آنها بمنظور از میان بردن استثمار کار اجرتی توسط سرمایه، خواستار این ضابطه مبادلاتی میشوند که هر تولید کننده باید ارزش کامل کار محصول خود را دریافت کند. این نکته ایست که همه آنها – از گرای گرفته تا پرودون – در آن متفق القولند ولی رودبرتوس میگوید بهیچ وجه ﴿چنین نیست﴾ و کار اجرتی و استثمار از بین نمیرود.

اولاً کارگر در هیچ موقعیت اجتماعی قابل تصویری، نمیتواند ارزش کامل محصولش را دریافت کند یعنی همواره یک سلسله فونکسیونهای – که از نظر اقتصادی مولد نبوده ولی لازم میباشد – وجود دارند که مخارج آنها و افراد مربوطه باید از صندوق پس انداز تولید شده، تأمین گردد. این موضوع تا زمانی که تقسیم کار کنونی وجود داشته باشد مطرح است ولی در جامعه ای که تعهد کار مولد عمومی در آن وجود دارد و «امکان پذیر» هم میباشد، این موضوع منتفی میشود. البته ضرورت یک صندوق پس انداز و ذخیره اجتماعی باقی میماند، باین جهت در واقع در چنین حالتی نیز کارگران یعنی همه ﴿مردم﴾، صاحب کل محصولات ﴿جامعه﴾ بوده و از تمام ﴿محصولات جامعه﴾ بهره مند خواهند بود و نه آنکه هر کس فقط «از محصول کامل کار» خود. برقرار نگاهداشتن وظائف عملی غیرخلاق اقتصادی بکمک محصول کار، از جانب سایر «خیالبافان – پول کار» نادیده گرفته شده است. البته آنها باین منظور کارگران را وادار می کنند که از طرق متداول دموکراتیک، مالیاتهای برای خود تعیین کنند. و رودبرتوس که از ۱۸۴۲ تمام رفورم های اجتماعی در رابطه با دولت پروس آلمان است، تمام موضوعات را مدیون بوروکراسی ای میداند که از بالا، بخشی از محصولات خود کارگران را بعنوان سهم آنها تعیین میکند و بعنوان صدقه بآنها میپردازد.

ثانیاً، بهره مالکانه و سود نیز باید بدون کم و کاست ادامه یابند زیرا مالکین زمین و سرمایه داران صنعتی نیز برخی فونکسیونهای اجتماعی مفید و حتی لازمی را انجام میدهند. ولو آنکه از نظر اقتصادی غیرمولد باشند. عبارت دیگر بهره مالکانه و سود، در حکم مزدیست که دریافت می دارند و همانطور که میدانیم این موضوع حتی در ۱۸۴۲ هم بهیچ وجه استنباط تازه ای نبود. در واقع در حال حاضر اینها ﴿مالکین زمین و سرمایه داران صنعتی﴾ در ازای کار ناچیزی که مضافاً با بی کفایتی انجام میدهند، اجرت بی اندازه زیادی دریافت می کنند. اما حالا رودبرتوس لااقل برای ۵۰۰ سال آینده طبقه امتیازداری لازم دارد. به بیان دقیق تر باید بگوئیم: باین ترتیب نرخ ارزش اضافی کنونی بایستی ثابت بماند و نباید ترقی کند. رودبرتوس نرخ این سود اضافی را ۲۰۰

درصد فرض کرده است یعنی اینکه کارگر هرگز نباید برای یک کار ۱۲ ساعته روزانه گواهی نامه ای برای ۱۲ ساعت کار بلکه برای ۴ ساعت کار، دریافت کند. و ارزش تولید شده در ۸ ساعت بقیه باید میان مالک و سرمایه دار تقسیم گردد. بنابراین گواهینامه هائی که آقای رودبرتوس برای کار صادر میکند، دروغ محض میباشند. البته باید یک مالک اشرافی پومری بود ﴿اشاره به رودبرتوس است﴾ تا بتوان پیش خود مجسم نمود که طبقه کارگر اجازه خواهد داده برای دوازده ساعت کار، فقط چهار ساعت گواهی بگیرد. هرآینه شعبده بازی تولید سرمایه داری را باین زبان ساده لوحانه – که بصورت یک غارت آشکار تجلی میکند – بیان کنیم، در این صورت آنرا غیر مقدور ساخته ایم و هر گواهینامه ای که به کارگران داده شود در حکم دعوت مستقیم به قیام خواهد بود که مشمول ماده ۱۱۰ قانون جزای آلمان میشود و باید هرگز پرولتاریای دیگری بجز کارگران روز مزد پومری ندیده باشیم، کارگرانی که هنوز هم واقعاً بحالت نیمه سرواژ در املاک خصوصی – آنجا که چوب و شلاق حکومت میکند، آنجا که همه زنان زیبای روستا متعلق به حرمسرای ارباب عالیجناب میباشند – کار میکنند تا پیش خود مجسم کنیم که میتوان این بیشرمی ها را تحویل کارگران داد. لکن اکنون اینطور پیش آمده که محافظه کاران ما، بزرگترین انقلابیون ما شده اند.

البته اگر طبع کارگران ما بآن اندازه آرام و ملایم است که اجازه میدهند به آنها قبولانده شود که در مدت دوازده ساعته که کار دشواری انجام داده اند، فقط ۴ ساعت کار کرده اند در این صورت باید بعنوان پاداش، برای همیشه این تضمین بآنها داده شود که سهم آنها از محصول خودشان، از یک سوم کمتر نخواهد بود. عملاً این ترانه ایست که شیپور بچگانه ای برای آینده مینوازد و ارزش آنرا ندارد که حتی یک کلمه هم بخاطر آن تلف کنیم. بنابراین وقتی هم رودبرتوس در «مبادله تخیلی – پول کار» چیز تازه ای هم ارائه میدهد، این چیز نو فقط یک موضوع کودکانه است و بمراتب پائین تر از سطحی قرار دارد که هم مسلکان بیشمارش قبل و بعد از او ارائه داده اند.

بدون شک اثر «درباره شناخت...» رودبرتوس در رابطه با زمان انتشار خود، کتاب معتبری بود. ادامه تئوری ریکاردو توسط او از یک جهت آغاز نوید بخشی بود و اگر چه فقط برای او و آلمان تازگی داشت مع الوصف در مجموع در همان سطح کاربرد پیشگامان برتر انگلیسی او قرار داشت. اما این صرفاً آغازی بود که فقط بوسیله ادامه کار اصولی و انتقادی میتوانست بیک موفقیت واقعی در تئوری نایل آید. اما خود او ادامه کارش را باین ترتیب قطع کرد که درست از همان شروع امر، کار ریکاردو را در جهت دیگری ادامه داد، جهتی که به اوتویی منتهی میشد. بدین صورت او اولین شرط هر نوع انتقاد – یعنی بی غرضی را از دست داد و بسوی هدفی که از قبل

تعیین شده بود گام برداشت و اقتصاددان مغرضی شد و وقتی شروع به خیالپردازی کرد، همه امکانات پیشرفت در علم را برای خود از میان برد. او از ۱۸۴۲ تا زمان مرگش در دایره ای دور میزند و اندیشه هائی را که در آثار اولیه اش بیان کرده و یا به آنها اشاره نموده بود، همواره تکرار مینماید و احساس میکند که دیگران او را طوری غیر از آنچه هست شناخته اند و در مواردی که چیزی برای پایمال کردن وجود ندارد، خود را لگدکوب شده می یابد. و در آخر کار عمداً دیدگانش را فرو می بندد تا نبیند که در واقع چیزی را کشف کرده است که مدتها قبل کشف شده بود.

ترجمه کتاب در چند جا با چاپ اصلی آن بزبان فرانسه بود تفاوتهاى دارد و این مربوط به تغییراتی است که مارکس در دست نویس اصلی داده است و در چاپ بعدی کتاب بزبان فرانسه مراعات شده اند.

لازم به تذکر نیست که شیوه بیانی که در این اثر بکار رفته است با شیوه بیان «سرمایه» کاملاً یکسان نمی باشد. در اینجا هنوز از کار بعنوان کالا و از خرید و فروش کار صحبت میشود درحالیکه در سرمایه از اصطلاح نیروی کار استفاده شده است. این مطالب بعنوان متمم به چاپ جدید کتاب افزوده شده اند:

۱- قسمتی از مقاله مارکس «درباره نقد اقتصاد سیاسی» چاپ ۱۸۵۹ برلن، در مورد اولین «مبادله تخیلی - پول کار» اثر جون گرای.

۲- ترجمه ای از سخنرانی مارکس در بروکسل (۱۸۴۸) درباره تجارت آزاد که متعلق بهمان دورانی از تکامل مولف است که «فقر» را نوشته است (۲).

لندن ۲۳ اکتبر ۱۸۸۴

فریدریش انگلس

مزایای عزیزم!

لندن ۲۴ مارس ۱۸۹۱

با خوشوقتی زیاد توسط نامه ای که شما در دوم این ماه نوشته بودید، اطلاع حاصل کردیم که ترجمه اسپانیائی کتاب «فقر فلسفه» مارکس - که بوسیله شما صورت گرفته است - بزودی منتشر خواهد شد. بدیهی است که این اقدام مورد تأیید کامل ما بوده و تأثیر زیادی بر روی اشاعه

سوسیالیزم در اسپانیا خواهد داشت.

بدون شک تئوری پرودون – که کتاب مارکس شالوده آنرا از هم پاشید – از زمان شکست کمون پاریس از صحنه روزگار محو شده است ولی هنوز هم جمله پردازیهای آن برای بورژواهای رادیکال و شبه سوسیالیست های اروپای غربی منبع عظیمی برای تخریر کارگران است و از آنجا که کارگران این کشورها جمله پردازیهای پرودونی مشابهی را از پیشینیان آنها بارث برده، لذا لفظ بازیهای رادیکالها، همچنان بر روی ایشان موثر واقع میشود. این موضوع در مورد فرانسه صادق است و در آنجا، تنها پرودونیست هایی که هنوز وجود دارند – یعنی بورژواهای رادیکال یا جمهوریخواهان خود را سوسیالیست می نامند و اگر اشتباه نکنم، در مجلس و مطبوعات شما نیز چنین جمهوریخواهانی وجود دارند که خود را سوسیالیست میخوانند. آنها ایده های پرودونی را وسیله کاملاً مناسبی برای آن میدانند که در مقابل سوسیالیزم اصیل یعنی بیان مختصر و مفید تلاشهای پرولتاریا – یک سوسیالیزم ساختگی بورژوائی را علم کنند.

با سلامهای برادرانه

ف – انگلس

اثر آقای پرودون تنها یک بررسی ساده از اقتصاد سیاسی و یک کتاب معمولی نیست، بلکه یک کتاب مقدس آسمانی است: «رموز است»، «اسرار درون سینه پروردگار است»، «وحی منزل» است. همه اینهاست ولی از آنجا که امروز پیغمبران را دقیق تر از نویسندگان دنیوی میآزمایند، لذا خواننده باید باین نکته تن در دهد که پایپای تحجر خشک و خسته کننده «نابغه» حرکت کند تا بتواند همراه آقای پرودون به حیطة سماواتی و پر برکت مافوق سوسیالیزم برسد.

از مقدمه کتاب «فلسفه فقر» اثر پرودون صفحه سوم

فصل اول

یک کشف علمی

۱- اختلاف ارزش مصرف و ارزش مبادله

«خاصیت کلیه محصولات – چه صنعتی و چه طبیعی – عبارت از اینست که اگر در خدمت تأمین معیشت انسان باشند، بطور اخص ارزش مصرف نامیده میشوند و چنانچه متقابلاً مبادله شوند، ارزش مبادله خوانده میشوند... ارزش مصرف چگونه ارزش مبادله میشود?... اقتصاديون

باندازه کافی در باره مشخص نمودن نحوه ایجاد ایده ارزش (ارزش مبادله) (۳) اهتمام نورزیده اند. باین جهت ما باید در اینجا تأمل کنیم: از آنجا که تعداد زیادی از چیزهایی که مورد نیاز من هستند فقط بمقدار ناچیزی در طبیعت یافت میشود و یا حتی اصلاً در طبیعت وجود ندارند لذا مجبورم به تولید چیزهایی که فاقد آن هستم، پردازم و از آنجا که من نمیتوانم به تنهایی به تهیه همه این چیزها دست بیازم لذا بانسانهای دیگر، به همکارانم در رشته های مختلف فعالیت پیشنهاد می کنم که بخشی از محصولاتشان را در مقابل محصولات من مبادله کنند.»

(پرودون، جلد اول، فصل دوم صفحه ۳۳ و ۳۴)

آقای پرودون میخواهد قبل از هر چیز، طبیعت دوگانه ارزش «اختلاف ارزش» (جلد اول، صفحه ۳۴)، یعنی پروسه تبدیل ارزش مبادله به ارزش مصرف را برای ما توضیح بدهد. ما نیز مجبوریم همراه آقای پرودون در مورد این عمل انتقال ذوات تأمل کنیم. حال ببینیم از نظر مولف ما، این عمل چگونه صورت میگیرد.

تعداد بسیار کثیری از محصولات در طبیعت یافت نمی شوند، بلکه فقط بوسیله صنعت ساخته میشوند، بمحض آنکه نیازمندیهای انسان از حد تولید خود بخودی طبیعت ﴿منظور محصولاتی است که بدون دخالت کار انسانی بدست میآیند﴾ تجاوز کنند، مجبور بآن میشود که به تولید صنعتی متوسل گردد. این صنعت از نظر آقای پرودون چیست؟ منشاء آن کدام است؟ یک فرد که بتعداد زیادی از چیزها احساس نیاز میکند، «نمیتواند به تهیه همه این چیزها دست بیازد». نیازمندیهای زیادی که باید برآورده شوند منوط به تولید چیزهای زیادی میباشد. بدون تولید، هیچ محصولی بدست نمیآید. البته چیزهایی که باید تولید شوند علاوه بر دستهای یاری دهنده یک فرد، منوط به پیش شرط های دیگری نیز میباشد. ولی از لحظه ای که تولید، منوط بشرکت بیش از یک فرد بشود، مشروط به کل تولیدی میشود که بر اساس تقسیم کار صورت میگیرد. باین ترتیب طبق تصور آقای پرودون نیازمندی، کاملاً موجب تقسیم کار میشود و ما با فرض تقسیم کار، مبادله و نتیجتاً ارزش مبادله خواهیم داشت. درست بهمین سادگی میتوانیم از ابتدای امر، فرض را بر ارزش مبادله قرار دهیم.

ولی آقای پرودون ترجیح داده است که در دایره گردش کند. بنابراین ما نیز بدنبال او به بیراهه هایی میرویم که ما را پیوسته به نقطه مبداء حرکت او باز میگرداند.

برای بیرون آمدن از وضعیتی که در آن هر فرد برای خود تولید میکند و بمنظور نیل به مبادله آقای پرودون میگوید: «به همکارانم در رشته های مختلف فعالیت مراجعه میکنم» بنابراین – باز هم بر اساس مفروضات آقای پرودون – من و همه افراد دیگر، بدون آنکه از موقعیت مجرد و غیراجتماعی روبینسون، خارج شده باشیم، همکارانی خواهیم داشت که همه آنها فعالیتهای مختلفی

دارند. همکارانی در رشته های مختلف فعالیت، تقسیم کار و مبادله ای که در آن نهفته است – همه اینها در اینجا از آسمان نازل شده اند. خلاصه می کنیم: من نیازمندیهای دارم که مبتنی بر تقسیم کار میباشند. آقای پرودون با فرض کردن این نیازمندیها، مبادله و ارزش مبادله را نیز از قبل مفروض داشته و درصدد است که اتفاقاً با اهمتامی بیشتر از سایر اقتصاديون علل بوجود آمدن آنها را تشریح نماید.

آقای پرودون میتواندست بهمین سادگی سلسله مراتب رویدادها را در جهت عکس آن تغییر بدهد بدون آنکه لطمه ای به صحت نتیجه گیریهای خود وارد آورده باشد. برای روشن شدن ارزش مبادله، باید مبادله را توضیح داد. برای اینکه مبادله روشن شود، لازمست که تقسیم کار توضیح داده شود، برای آنکه تقسیم کار روشن شود، باید نیازمندیهای که تقسیم کار را ضروری میسازند، توضیح داده شوند. برای اینکه این نیازمندیها روشن شوند، باید بسادگی آنها را «فرض کرد» و این برخلاف آنچه آقای پرودون در اولین جمله پیش گفتار خود آورده و میگوید: «خدا را فرض کردن بمعنی انکار اوست» (پیش گفتار صفحه اول)، بهیچ وجه بمعنی انکار آنها نیست.

خوب، آقای پرودون با تقسیم کار – که از نظر او فرض معلومی تلقی میشود – چه میکند تا ارزش مبادله را که همواره برای او مجهول مانده است، روشن سازد؟ «یک انسان» تصمیم میگیرد «بانسانهای دیگر، بهمکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد می کند که بمبادله بپردازند و ارزش مصرف و ارزش مبادله را از هم تمیز بدهند». همکاران آقای پرودون با پذیرفتن این تمایز پیشنهاد شده، دیگر توقع هیچ گونه «اهتمام» دیگری را از او ندارند جز آنکه از این واقعیت یادداشتهایی بردارد و در رساله اقتصاد سیاسی خود «بوجود آمدن ایده ارزش» را متذکر شود و آنرا تشریح نماید. ولی او باید علت «بوجود آمدن» این پیشنهاد را نیز برای ما روشن سازد و بالاخره یکبار بما بگوید چگونه این انسان، این روبینسون، ناگهان به این فکر افتاده است که با همکاران خود چنین پیشنهاد معروفی را درمیان بگذارد و چگونه این همکاران بدون هیچ گونه اعتراضی آنرا پذیرفته اند؟

آقای پرودون وارد این جزئیات ژنئالوژی (علم منشاء شناسی) نمیشود. او بسادگی بواقعیت مبادله، مهر تاریخی میزند باین ترتیب که آنرا بصورت پیشنهاد شخص ثالثی – که در رابطه با برقراری مبادله مطرح شده است – عنوان میکند.

این نمونه کوچکی از «متد تاریخی و توصیفی» آقای پرودون است که «متد تاریخی و توصیفی» آدام اسمیت و ریکاردو را این چنین استادانه بلجن میکشاند.

مبادله، تاریخچه مخصوص خود را دارد و مراحل مختلفی را طی میکند. زمانی بود که همانند قرون وسطا فقط محصول اضافی یعنی مازاد تولید بر مصرف، مبادله

میشد.

باز هم زمانی وجود داشت که در آن نه فقط محصول اضافی بلکه همه محصولات، کلیه دار و ندار صنعتی مبدل به دادوستد شده بود یعنی وقتی که تمام تولید وابسته به مبادله بود. چگونه میتوانیم این مرحله دوم مبادله یعنی ارزش مبادله به قوه ثانویه اش را توضیح بدهیم؟

جواب آقای پرودون فوراً حاضر و آماده است: فرض می کنم که یک انسان «بسیار انسانها، بهمکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که ارزش مبادله را بقوه ثانویه اش ارتقا بدهند. و بالاخره زمانی فرا رسید که در آن، همه چیزهایی که تا آنزمان از نظر انسانها غیرقابل فروش تلقی میشدند، مورد مبادله و در معرض دادوستد قرار گرفتند و بفروش رسیدند. این عصری است که در آن، چیزهایی که تا آنوقت تقسیم میشدند ولی هرگز مبادله نمی گشتند، اهدا میشدند ولی هرگز فروخته نمیشدند، بدست میامدند ولی هرگز خریده نمیشدند یعنی عفاف، عشق، اعتقاد، دانش، وجدان و غیره... و در یک کلام زمانی که همه چیز مورد دادوستد قرار میگیرد. این عصر فساد عمومی است، عصر ابتیاع پذیری جهانی است و اگر بخواهیم از شیوه بیان اقتصادی استفاده کنیم، عصری است که در آن همه چیز – چه مادی و چه اخلاقی – بعنوان ارزش تجاری ب بازار آورده میشود تا واقعی ترین ارزش آن ارزیابی بشود.

و حالا چگونه باید این مرحله نوین و اخیر مبادله – یعنی ارزش مبادله را بقوه سوم آن توضیح داد؟

باز هم جواب آقای پرودون حاضر و آماده است: فرض کنید یک انسان به «انسانهای دیگر، به همکارانش در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که از عفت، عشق و غیره یک ارزش تجاری بسازند و ارزش مبادله را به سومین و آخرین قوه آن ترقی بدهند.

می بینیم که «متد تاریخی و توصیفی» آقای پرودون بدرد همه چیز میخورد، به همه چیز پاسخ میدهد و همه چیز را توضیح میدهد. اگر موضوع مربوط بآن باشد که «بوجود آمدن یک ایده اقتصادی» از نظر تاریخی توضیح داده شود، در این صورت او انسانی را فرض میکند که بانسانهای دیگر، «به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت» پیشنهاد کرده است که آنها این عمل بوجود آوردن را انجام دهند. آنوقت کار تمام است.

از این پس ما «بوجود آمدن» ارزش مبادله را بمشابه یک عمل انجام شده می پذیریم و حالا فقط این موضوع باقی میماند که رابطه ارزش مبادله با ارزش مصرف را بررسی کنیم: از زبان آقای پرودون بشنویم:

«اقتصادیون خصلت دوگانه ارزش را بسیار خوب تشریح کرده اند ولی چیزی که تاکنون با وضوح بیان نکرده اند، طبیعت متضاد آنست و انتقاد ما از همین جا شروع میشود... بی معنا خواهد

بود که در رابطه با ارزش مصرف و ارزش مبادله به تناقض غیرمترقبه آنها توجه مبذول داریم و این امریست که اقتصاديون به ساده گرفتن آن عادت کرده اند. موضوع بر سر اینست که نشان بدهیم این امر بظاهر ساده، در بر گیرنده رمز ژرفناکی است که نفوذ باعماق آن وظیفه ماست... به بیان تکنیکی، ارزش مصرف و ارزش مبادله، با یکدیگر نسبت معکوس دارند»

(جلد اول صفحه ۳۶ و ۳۸)

اگر ما اندیشه آقای پرودون را درست درک کرده باشیم می بینیم که او میخواهد چهار نکته زیر را مشخص سازد:

۱- ارزش مصرف و ارزش مبادله «یک تناقض غیر مترقبه» را تشکیل میدهند و با یکدیگر اختلاف دارند.

۲- ارزش مصرف و ارزش مبادله با یکدیگر نسبت معکوس دارند و با هم در تضاد میباشند.

۳- اقتصاديون نه اختلاف را دیده یا شناخته اند و نه تضاد را.

۴- انتقاد آقای پرودون از پایان آغاز میگردد.

ما نیز از آخر شروع میکنیم و برای آنکه اقتصاديون را از اتهامات آقای پرودون تبرئه کرده باشیم، رشته سخن را بدست دو تن از اقتصاديون نسبتاً معتبر می سپاریم: سیسموندی میگوید:

«دادوستد، همه چیز را در اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله خلاصه کرده است.»

(مطالعات، جلد دوم صفحه ۱۶۲ چاپ بروکسل)

لاودردیل میگوید:

«بطور کلی ثروت ملی (ارزش مصرف) بهمان نسبتی کاهش می یابد که ثروت فردی در اثر افزایش ارزش مبادله رشد می نماید و بهمان نسبت که حجم ثروتهای فردی بعلت تنزل ارزش کالاها، کاهش می یابد، سرمایه ملی قاعدتاً افزایش می یابد.»

(بررسی هایی درباره ماهیت و منشاء ثروت عمومی، پاریس ۱۸۰۸ صفحه ۲۳)

سیسموندی، تئوری اصلی خود را بر اساس اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله بنیان گذارده است که بموجب آن بهمان نسبتی که درآمد تقلیل پیدا می کند، تولید افزایش می یابد. لاودردیل سیستم خود را بر پایه مناسبات معکوس انواع دوگانه ارزش بنا کرده است و تئوری او در زمان ریکاردو آنقدر مورد قبول همگان بود که او «ریکاردو» از آن تئوری بعنوان یک موضوع معروف سخن میگوید:

«بعلت آشفتهگی مفاهیم ارزش مبادله و ثروت (ارزش مصرف) مدعی شدند که با تقلیل دادن

مقدار چیزهائی که برای حیات ضروری، مفید و یا مطبوع میباشند، میتوان ثروت را افزایش داد.» (ریکاردو، اصول کلی اقتصاد سیاسی، پاریس ۱۸۳۵، جلد دوم فصل مربوط به «ارزش و ثروت»، صفحه ۶۵)

مشاهده میکنیم که اقتصاديون پیش از آقای پرودون به راز ژرفناک اختلاف و تضاد «اشاره کرده اند». اینک ببینیم چگونه آقای پرودون پس از اقتصاديون بنوبه خود این راز را افشاء می کند. در صورتیکه تقاضا ثابت بماند، بهمان نسبت که عرضه افزایش یابد، ارزش یک محصول تنزل می یابد. بعبارت دیگر هر قدر یک محصول نسبت به تقاضا فراوان تر باشد، بهمان اندازه ارزش مبادله یا قیمت آن نازلتر خواهد بود. برعکس: هر قدر عرضه نسبت به تقاضا کمتر باشد، بهمان اندازه ارزش مبادله یا قیمت محصول ترقی میکند. بکلام دیگر: هر قدر کمیابی محصول عرضه شده نسبت به تقاضا بیشتر باشد، افزایش قیمت بیشتر میشود. ارزش مبادله یک محصول، وابسته به فراوانی یا کمیابی آنست، البته همواره به نسبت تقاضا. محصولی را که خیلی کمیاب است، و فرضاً تنها محصول نوع خود است، در نظر می گیریم: اگر تقاضا برای آن وجود نداشته باشد بوفور یافت خواهد شد و زائد خواهد گردید. برعکس اگر محصولی را که تولید آن میلیونها برابر است، در نظر بگیریم چنانچه کفاف تقاضا را ندهد یعنی وقتی تقاضای فراوانی برای آن وجود داشته باشد، همواره کمیاب خواهد بود.

باید بگوئیم اینها حقایقی هستند که تقریباً همه از آن اطلاع دارند ولی مجبوریم آنها را دوباره در اینجا ذکر کنیم تا رموز آقای پرودون را قابل تفهیم ساخته باشیم.

«... باین ترتیب اگر بخواهیم این اصل را تا آخرین نتایج آن تعقیب کنیم، میبایستی باین نکته — که منطقی ترین همه نتیجه گیریهاست — برسیم که چیزهائی که مصرف آنها ضروری و مقدارشان نامحدود است، بایستی رایگان باشند و چیزهائی که ارزش استفاده از آنها صفر و کمیابیشان فوق العاده است، میبایستی قیمت بی نهایت بالائی داشته باشند.

آنچه آشفتهگی و سردرگمی را بنقطه اوج آن میرساند، اینست که در عمل این دو حالت افراطی غیرعادی پیش نمی آیند: از یک سو هیچ تولید انسانی هرگز نمی تواند بمقدار بی نهایت برسد، از سوی دیگر کمیاب ترین چیزها میبایستی تاحدودی سودمند باشند والا نمیتوانند هیچ ارزشی داشته باشند. بنابراین ارزش مصرف و ارزش مبادله ضرورتاً با یکدیگر مربوط میباشند، ولو آنکه باقتضای طبیعتشان دائماً با یکدیگر در تناقض هستند.» (جلد اول صفحه ۳۹)

چه چیز موجب شده است که آشفتهگی و سردرگمی آقای پرودون بنقطه اوجش برسد؟ خیلی ساده، اینکه او تقاضا را فراموش کرده است و دیگر اینکه وفور یا کمیابی یک چیز، فقط

منوط به عرضه و تقاضا می‌باشد. او با کنار گذاشتن تقاضا، ارزش مبادله را با کمیابی و ارزش مصرف را با وفور، مترادف می‌شمارد و در واقع وقتی می‌گویید چیزهایی که «ارزش استفاده شان صفر و کمیابیشان فوق العاده است، دارای قیمت بی نهایت زیادی می‌باشند» خیلی ساده می‌خواهد بگوید که ارزش مبادله صرفاً بمعنی کمیابی است. «کمیابی بی نهایت، و سودمندی صفر» بمعنی کمیابی محض است. «قیمت بی نهایت بالا» حداکثر ارزش مبادله است، ارزش مبادله محض است. او این دو بیان را در معادله می‌گذارد و باین ترتیب ارزش مبادله و کمیابی مترادف میشوند. بهر صورت آقای پرودون ظاهراً با رسیدن باین «شدیدترین نتیجه گیریها» بازی با الفاظ را به منتها درجه میرساند ولی با محتوایی که بیانگر آنهاست، کاری ندارد. باین ترتیب او بیشتر به سخن سرائی می‌پردازد تا منطق. از آنجا که او تصور میکند که به نتایج جدیدی رسیده است، پیش شرط های اولیه خود را با عریانی کامل باز می یابد و بکمک همین طرز عمل موفق میشود که ارزش مصرف و وفور محض را مترادف قلمداد کند.

آقای پرودون بعد از آنکه ارزش مبادله و کمیابی را مترادف تلقی میکند و ارزش مصرف و وفور را برابر هم میداند از اینکه نه ارزش مصرف را در کمیابی و ارزش مبادله می یابد و نه ارزش مبادله را در وفور و ارزش مصرف می بیند کاملاً متعجب شده و از این گذشته وقتی مشاهده میکند که در عمل این حالات افراطی غیرعادی پیش نمی آیند، آنوقت برایش راهی جز این باقی نمی‌ماند که به یک ماجرای اسرارآمیز معتقد شود. او قیمتی را می شناسد که بی نهایت بالاست، درست بخاطر آنکه خریداری برای آن وجود ندارد. و تا زمانیکه او تقاضا را نادیده می‌گیرد هرگز خریداری پیدا نخواهد کرد.

از طرف دیگر بنظر میرسد که وفور مورد نظر آقای پرودون بطور خودبخودی بوجود آمده است. او کاملاً فراموش کرده است که چه کسانی وجود دارند که آنها را تولید میکنند و در مصلحت آنهاست که تقاضا را هیچوقت از نظر دور ندارند. اگر چنین نمی بود، چگونه آقای پرودون باین نتیجه میرسد که مدعی شود همه چیزهایی که ارزش استفاده بسیار زیادی دارند، میبایستی خیلی ارزان و حتی رایگان باشند؟ برعکس او میبایستی باین نتیجه میرسید که باید وفور و تولید چیزهای بسیار سودمند را محدود کرد تا قیمت آنها و ارزش مبادله شان بالا برود.

اگر در گذشته، صاحبان تاکستانهای فرانسه قانونی را مطالبه میکردند که احداث تاکستانهای جدید را ممنوع سازد، اگر هلندیها ادویه آسیائی را میسوزاندند و بوته های میخک را در جزایر ملوک نابود میکردند، خیلی ساده فقط بخاطر آن بود که میخواستند به این وسیله مانع فراوانی آنها بشوند تا ارزش مبادله را بالا ببرند. در تمام قرون وسطا طبق همین اصل عمل میشد و تعداد کار آموزانی که یک استاد بکار می‌گماشت و ابزار کاری که او حق داشت مورد استفاده قرار دهد

بموجب قوانینی، محدود نگاه داشته میشدند. (نگاه کنید به «تاریخ بازرگانی» آندرسون). آقای پرودون بعد از آنکه وفور را بعنوان مصرف و کمیابی را بعنوان ارزش مبادله معرفی کرد – و چیزی ساده تر از این نیست که ثابت کنیم وفور و کمیابی در جهت عکس یکدیگر عمل میکنند – آنوقت ارزش مصرف را با عرضه، و ارزش مبادله را با تقاضا مشابه قلمداد میکند و برای آنکه آنتی تز را باز هم چشم گیرتر جلوه گر سازد اصطلاح دیگری را بآن نسبت میدهد و بجای ارزش مبادله، «ارزش نظری» را قرار میدهد «باین ترتیب بحث و جدل به موضوع دیگری کشانده میشود و ما از طرفی با سودمندی (ارزش مصرف، عرضه) و از طرف دیگر با نظر (ارزش مبادله، تقاضا) سروکار پیدا میکنیم.

چگونه میتوان این عوامل متضاد را با یکدیگر سازگار ساخت؟ چه باید کرد تا آنها را هماهنگ نمود؟ آیا میتوان لااقل یک نقطه مشترک میان آنها پیدا کرد؟ آقای پرودون اعلام میدارد: مطمئناً چنین نقطه مشترکی وجود دارد: اراده آزاد. قیمتی که در اثر این مبارزه میان عرضه و تقاضا، میان سودمندی و نظر، بوجود میآید – نمیتواند بیانگر عدالت ابدی باشد.

آقای پرودون این آنتی تز را بیشتر توصیف می کند: «من در خصلت خود به عنوان خریدار آزاد، داور نیازمندیهای خود هستم، داور مفید بودن شیئی هستم، داور قیمتی که میخواهم برای آن بپردازم، هستم. از طرف دیگر تو بعنوان تولید کننده آزاد، صاحب اختیار وسایل تولید، هستی و نتیجتاً میتوانی مخارج خود را تقلیل بدهی.»

(جلد اول صفحه ۴۱)

و از آنجا که تقاضا یا ارزش مبادله، با نظر یکی میباشد لذا آقای پرودون خود را ملزم میداند که بگوید:

«باثبات رسیده است که اراده آزاد است که علت اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله میباشد. تا زمانی که اراده وجود دارد، چگونه میتوان این اختلاف را حل کرد؟ و چگونه میتوان اراده آزاد را فدا کرد بدون آنکه انسانها فدا شده باشند.»

(جلد اول صفحه ۴۱)

بنابراین ممکن نیست در اینجا بیک نتیجه برسیم. ما با مبارزه میان دو قدرت باصطلاح نابرابر و غیرقابل قیاس، میان سودمندی و نظر، میان خریدار آزاد و تولید کننده آزاد سروکار داریم. مسایل را کمی دقیق تر بررسی کنیم:

عرضه، منحصرأ سودمندی را بیان نمیکند و تقاضا صرفاً بیانگر نظر نیست. آیا کسی که تقاضا میکند، خود نیز بهمان منوال یک نوع محصول یا نماینده همه محصولات یعنی پول را عرضه

نمیکنند؟ و آیا او – از نقطه نظر آقای پرودون – نماینده سودمندی یا ارزش مصرف نمی باشد؟ آیا از طرف دیگر، عرضه کننده بطور همزمان تقاضای یک نوع محصول یا نماینده همه محصولات یعنی پول را نمی کند؟ و آیا او باین وسیله بعقیده آقای پرودون بعنوان عرضه کننده نماینده سودمندی و یا ارزش مبادله نمی باشد؟

از طرف دیگر آیا عرضه کننده در عین حال محصول خاصی و یا نماینده همه محصولات یعنی پول را تقاضا نمی کند؟ و آیا باین ترتیب نماینده نظر، ارزش نظری و یا ارزش مبادله نمیشود؟ تقاضا در عین حال عرضه است و عرضه در عین حال تقاضاست. باین ترتیب آنتی تز آقای پرودون – که عرضه و تقاضا را بسادگی با سودمندی و نظر مشابه میداند – صرفاً مبتنی بر یک انتزاع میان تهی است.

آنچه را آقای پرودون ارزش مصرف می نامد، سایر اقتصاديون با همین حق، ارزش نظری میخوانند. ما فقط به اشتورش (کورس اقتصاد سیاسی پاریس ۱۸۲۳ صفحه ۴۷ و ۴۹) اشاره می کنیم.

از نظر او چیزهایی که ما نسبت بآنها احساس نیاز می کنیم، نیازمندیها خوانده میشوند و ارزش ها چیزهایی هستند که ما برای آنها ارزشی قائل هستیم. بیشتر چیزها فقط از آن جهت دارای ارزش هستند که نیازمندیهای را – که در اثر نظر بوجود آمده اند – برطرف می کنند. نظر درباره نیازمندیها میتواند تغییر کند و بهمین ترتیب نیز سودمندی چیزها که فقط بیانگر رابطه آنها با نیازمندیهای ماست ﴿میتواند تغییر کند﴾، حتی نیازمندیهای طبیعی دائماً تغییر میکنند. در واقع مثلاً میان چیزهایی که نزد اقوام مختلف بعنوان غذای اصلی مطرح هستند، چه بسا تفاوتی وجود دارد!

این مبارزه میان سودمندی و نظر صورت نمیگیرد بلکه میان ارزش تجاری ای که عرضه کننده مطالبه می کند و ارزش تجاری ای که تقاضا کننده ارائه میدهد، جریان دارد. ارزش مبادله محصول همواره نتیجه این برآوردهای متضاد است.

در تحلیل نهائی، عرضه و تقاضا، تولید و مصرف را در مقابل یکدیگر قرار میدهد. البته تولید و مصرف بر پایه تبادل میان یکایک افراد استوار است.

محصولی که عرضه میشود فی نفسه چیز سودمندی نیست. این مصرف کننده است که سودمند بودن آنرا تعیین میکند و حتی اگر خصلت سودمندی را برای آن قائل بشویم باز هم بمعنی واقعی کلمه بیانگر سودمندی آن نمیباشد. در جریان تولید، مبادله بازاری همه مخارج تولید – یعنی بازاری مواد خام، دستمزدها و غیره و بطورکلی همه چیزهایی که دارای ارزش تجاری میباشند – صورت میگیرد. باین ترتیب محصول، از دیدگاه تولید کننده نماینده مجموعه ارزش های تجاری است و

آنچه او عرضه می کند تنها یک شیئی سودمند نیست بلکه همچنین و در واقع بیش از هر چیز یک ارزش مبادله است.

در رابطه با تقاضا ﴿باید گفت﴾ که این، فقط تا حدی که واجد وسیله مبادله باشد، موثر است و این وسایل بنوبه خود، محصولات بوده و ارزش مبادله میباشند.

بدینگونه، در عرضه و تقاضا از یک سو با محصولی که بقیمت ارزش های مبادله تمام شده است و همچنین با نیاز بفروش آن، سروکار داریم و از طرف دیگر با وسایلی که بقیمت ارزش های مبادله، تمام شده اند و همچنین با آرزوی خرید مواجه میباشیم.

آقای پرودون خریدار آزاد را در برابر تولید کننده آزاد قرار میدهد. او به هر دو آنها خصلت های متافیزیکی می بخشد و باین جهت نیز میتواند بگوید: «باثبات رسیده است که اراده آزاد انسان است که موجب اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله میشود»

(جلد اول صفحه ۴۱)

تا زمانی که تولید کننده، در جامعه ای که بر اساس تقسیم کار و مبادله فردی بنا شده است، تولید میکند – و این پیش شرط آقای پرودون است – مجبور بفروش میباشد. آقای پرودون تولید کننده را صاحب وسایل تولید می شمارد. اما مجبور است اعتراف کند که بکمک این وسایل تولید، به اراده آزاد کاری ندارد. علاوه بر این، وسایل تولید عمدتاً محصولاتی هستند که او از خارج تهیه می کند و در تولید مدرن، او حتی آزاد نیست که بمقدار دلخواهش، تولید کند. سطح تکامل نیروهای مولده مربوطه، او را مجبور میکند که باین یا آن میزان تولید نماید.

مصرف کننده، آزادتر از تولید کننده نیست. نظر او وابسته به وسایل و نیازمندیهای اوست و هر دو آنها بوسیله وضع اجتماعی او – که بنوبه خود وابسته به سازمان عمومی اجتماعی است – تعیین میشوند. بهر حال کارگری که سیب زمینی میخورد و معشوقه تحت تکفلی که پارچه مليله دوزی خریداری میکند، هر دو از نظر مطلوب خود پیروی میکنند. البته تفاوت نظرات آنها در اثر تفاوت موقعیتی که در دنیا دارند توضیح داده میشود و این نیز بنوبه خود محصول سازمان اجتماعی است.

آیا سیستم نیازمندیها در کل، متکی به نظر یا مجموعه سازمان تولید میباشد؟ در اکثر موارد نیازمندیها، از تولید و یا از یک موقعیت عمومی که بر تولید متکی میباشد، منشاء میگیرند. دادوستد جهانی منحصراً بر محور نیازمندیهای تولید می چرخد و نه نیازمندیهای مصرف فردی. مثال دیگری ذکر می کنیم: آیا احتیاج داشتن به صاحبان دفاتر اسناد رسمی، مشروط به وجود قوانین حقوقی ای نیست که صرفاً بیانگر تکامل مشخصی از مالکیت – یعنی تولید – میباشد؟ آقای پرودون باین قناعت نمی کند که عناصری را که از آن سخن گفتیم، از مناسبات عرضه و

تقاضا حذف نماید، بلکه از طریق جوش دادن تمام تولید کنندگان بیک تولید کننده واحد و تمام مصرف کنندگان به یک مصرف کننده واحد، انتزاع را بآخرین حد میرساند و مبارزه را میان این دو موجود نامعلوم تخیلی بجریان می اندازد. لکن در دنیای واقعی، موضوعات بنحو دیگری صورت میگیرند. رقابت میان عرضه کنندگان و تقاضا کنندگان، یک عامل ضروری مبارزه میان خریداران و فروشندگان را بوجود میآورد که نتیجه آن ارزش مبادله است.

آقای پرودون بعد از حذف مخارج تولید و رقابت، میتواند فرمول عرضه و تقاضا را بدخواه خود باین صورت پوچ و بی معنی خلاصه کند و بگوید:

«عرضه و تقاضا دو شکل تشریفاتی بیش نیستند که در خدمت آن قرار دارند که ارزش مصرف و ارزش مبادله را در برابر یکدیگر قرار دهند و موجب سازگاری (۴) آنها گردند. اینها دو قطب مغناطیسی هستند که اگر بهم متصل شوند، پدیده مولد میل ترکیبی ایرا که مبادله نامیده میشود، بوجود خواهند آورد. (جلد اول صفحه ۴۹)

بهمین سادگی نیز میتوان گفت که مبادله فقط یک «شکل تشریفاتی» است تا مصرف کننده و شی را بهم مربوط سازد و باز هم بهمین سادگی میتوان گفت که همه روابط اقتصادی فقط «اشکال تشریفاتی» ای هستند تا رابط مصرف بلاواسطه بشوند. عرضه و تقاضا، مناسبات تولید مربوطه را تشکیل میدهند، نه کمتر و نه بیشتر از مبادلات فردی.

باین ترتیب کل دیالکتیک آقای پرودون عبارت از چیست؟ عبارت از اینست که او برای ارزش مصرف و ارزش مبادله، برای عرضه و تقاضا، مفاهیم انتزاعی و متضادی را – از قبیل کمیابی و وفور، سودمندی و نظر، یک تولید کننده و یک مصرف کننده، که هر دوی آنها شوالیه هائی با اراده آزاد میباشند – بکار میبرد.

۲- ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی

ارزش (ارزش مبادله) (۵) ستون اصلی بنای اقتصادی است. (جلد اول صفحه ۳۲)

ارزش «تعیین شده» ستون اصلی تضادهای اقتصادی است.

بسیار خوب، این «ارزش تعیین شده» که همه کشفیات آقای پرودون در اقتصاد سیاسی را تشکیل میدهد، چیست؟

هرآینه فرض را بر سودمندی بگذاریم، کار منبع ارزش میباشد. زمان معیار کار است و ارزش نسبی محصولات، بوسیله زمان کاری که برای ساختن آن صرف شده است، تعیین میگردد. قیمت،

ارزشی نسبی یک محصول است که بصورت پول بیان میگردد. و بالاخره بکلام ساده تر ارزش تعیین شده یک محصول، ارزشی است که بصورت مدت کاری که بمصرف رسیده، تعیین میگردد.

آقای پرودون مدعی است همانطور که آدام اسمیت تقسیم کار را کشف کرده است، او نیز ارزش تعیین شده را کشف کرده است. اتفاقاً این «موضوع بی سابقه ای» نیست. باید اعتراف کرد که در هیچ یک از اکتشافات علم اقتصاد «موضوع بی سابقه ای» وجود ندارد. با وجود این، آقای پرودون که برای اکتشاف خود اهمیت زیادی قائل است، میخواهد اهمیت آنها را ناچیز قلمداد کند تا خواننده را در مورد اصالت ادعاهایش، مطمئن سازد و مخیله آنهائی را که جبن شان با ایده های نوین سازگار نیست تسکین بدهد. البته در تعیین سهم هر یک از پیشینیان خود، در کمک به درک «ارزش»، الزاماً کارش به آنجا منتهی میشود که با صدای بلند اعلام دارد که بزرگترین سهم متعلق به خود او میباشد.

«آدام اسمیت ایده ارزش مصنوعی را بطور ناروشنی درک کرده است... البته از نظر آدام اسمیت این ایده ارزش یک ظن کاملاً غریزی بوده است حال آنکه جامعه صرفاً بر اساس ظن های غریزی، رسوم خود را تغییر نمیدهد، بلکه تصمیم جامعه فقط بر اساس قدرت واقعیت ها گرفته میشود. تضاد باید بطرز مجاب کننده و شیوه دقیقی مشخص گردد. جی. سی. سای، ترجمان کلی این مطلب بوده است.» (جلد اول صفحه ۶۶)

خوب، حالا ما تاریخ کشف ارزش قیاسی را حاضر و آماده در اختیار داریم. ظن مبهم را مدیون آدام اسمیت و تضاد را مدیون جی. سی. سای هستیم و حقیقت تعیین کننده و «تعیین شده» را مدیون آقای پرودون میباشیم و خطا نخواهد بود اگر بگوئیم که: همه اقتصاددانان دیگر – از سای گرفته تا پرودون – در سیر تضادها حرکت کرده اند.

«حیرت انگیز است که اینهمه انسانهای متفکر از چهل سال پیش تاکنون در مورد چنین ایده ساده ای دچار مخصصه شده اند. ولی نه. اقتصاددانان قرن نوزدهم بجای آنکه تئوری انقلابی مساوات را درک کرده و در همه جا در مقابل هر کس از آن بدفاع بپردازند، تصمیم گرفتند بدون آنکه وجه قیاس و یا معیار سنجشی برای ارزش ها وجود داشته باشد آنها را مقایسه کنند.

دنیای بعد از ما در این باره چه خواهد گفت؟» (جلد اول صفحه ۶۸)

دنیای آینده ای که با این نگرانی مورد خطاب قرار گرفته است ابتدا درباره کرونولوژی، دچار تردید خواهد شد و ضرورتاً مجبور است از خود سؤال کند که: آیا ریکاردو و شاگردان مکتب او اقتصاددانان قرن ۱۹ نبودند؟ این اصل سیستم ریکاردو که میگوید «ارزش نسبی کالاها، منحصراً

منوط به کار لازمی است که برای تولید آنها بمصرف رسیده باشد» مربوط به ۱۸۱۷ است. ریکاردو در رأس مکتبی قرار دارد که از زمان احیای سلطنت «شکست قطعی ناپلئون اول در ۱۸۱۵» بر انگلستان حاکم است. مکتب ریکاردو بطرز شدید و بیرحمانه ای نمایندگی تمام بورژوازی انگلستانرا — که بنوبه خود نمونه کاملی از بورژوازی مدرن است — بعهده دارد. آقای پرودون میخواهد بداند دنیای آینده در این باره چه خواهد گفت؟ دنیای آینده نخواهد گفت که آقای پرودون با ریکاردو آشنائی نداشته است زیرا او در همه جا و همیشه از وی صحبت می کند، مرتباً باو استناد میورزد و سرانجام میگوید که سیستم او «مزخرف» است. اگر روزی دنیای آینده در این کار مداخله کند آنوقت احتمالاً خواهد گفت که آقای پرودون از بیم آنکه مبادا وحشت خواندگانش را در انگلستان برانگیزد، ترجیح داده است که خود را بعنوان ناشر، مسئول ایده های ریکاردو معرفی نماید. بهر تقدیر دنیای آینده این را بسیار احمقانه خواهد شمرد که آنچه را ریکاردو بطرز علمی بعنوان تئوری جامعه بورژوائی فعلی باثبات رسانده است، آقای پرودون «تئوری انقلاب آینده» معرفی کرده و باین ترتیب حل تضاد میان ارزش مبادله و ارزش مصرف را در چیزی تصور میکند که ریکاردو و مکتب او مدتها پیش از وی بعنوان فرمول علمی یک طرف تضاد — یعنی ارزش مبادله — معرفی کرده است.

ولی اینک برای همیشه موضوع دنیای آینده را کنار میگذاریم و آقای پرودون را با پیشگامش ریکاردو مقایسه می کنیم. تئوری ارزش ریکاردو در جملات زیر خلاصه میشود:

«سودمندی، معیار ارزش مبادله نیست اگر چه یک عامل ضروری آن میباشد» (صفحه ۳، جلد اول اصول اقتصاد سیاسی و غیره... ترجمه از انگلیسی بوسیله ف. س. کونستاسیو، پاریس ۱۸۳۵)

«اشیاء تا آن حد که فی نفسه سودمند تشخیص داده میشوند، ارزش مبادله شان را از دو منبع کسب می کنند یعنی از خاصیت کمیاب بودنشان و مقدار کاری که برای ساختن آنها ضروری میباشد. چیزهائی وجود دارند که ارزش شان فقط منوط به کمیاب بودنشان است. و از آنجا که کار، موجب افزایش تعداد آنها نمیشود لذا فراوانی بیشتر شان از ارزش آنها نمی کاهد. مجسمه ها و نقاشی هائی گرانبها و غیره از این قبیل اند. این ارزش صرفاً به ثروت، سلیقه و هوس کسانی که مشتاق تصاحب اینگونه اشیاء میباشند، بستگی دارد.» (صفحات ۴ و ۵ جلد اول همان کتاب)

«ولی اینها فقط بخش کوچکی از انبوه کالاهائی را — که روزانه مبادله میشوند — تشکیل میدهند، حال آنکه اکثر اشیائی که تمایل به تصاحب آنها وجود دارد، بوسیله نیروی کار تهیه شده اند و بمحض آنکه تمایل به صرف مقدار کار لازم برای تهیه آنها وجود داشته باشد، میتوان آنها را نه تنها در یک کشور بلکه در کشورهای زیادی بمقدار تقریباً بی حد و حصری افزایش داد.»

(صفحه ۵ جلد اول همان کتاب)

«بنابراین وقتی ما از کالاها و ارزش مبادله آنها و اصولی که قیمت کالاها بر اساس آن تنظیم می گردد، صحبت می کنیم، در این صورت منظورمان آن کالاهائی است که بدون هیچ اشکالی مقدارشان میتواند بوسیله کار انسانی بطور دلخواه افزایش یابد و تولیدشان میتواند بوسیله رقابت بیشتر شود.» (جلد اول، صفحه ۵)

ریکاردو معتقد است که آدام اسمیت (در فصل ۵ جلد اول «ثروت ملی») «اولین منبع ارزش مبادله را دقیقاً تشریح کرده است.» در این رابطه باو استناد ورزیده و میافزاید:

«این، (یعنی مدت کار) در حقیقت، اساس ارزش مبادله همه چیزها میباشد – بااستثنای چیزهائی که نمیتوانند بوسیله کار انسانی بطور دلخواه افزایش داده شوند – و این یک اصل بسیار مهم اقتصاد سیاسی است زیرا اینقدر اشتباه از هیچ مبنای سرچشمه نگرفته است و اختلاف نظرهای زیادی که در این علم وجود دارد ناشی از تفسیر سطحی و ناروشن واژه ارزش میباشد.» (صفحه ۸ جلد اول).

«اگر مقدار کاری که بمصرف ساختن یک شیئی رسیده است مشخص کننده ارزش مبادله آن باشد در این صورت چنین نتیجه گیری میشود که هر نوع افزایش مقدار کاری که بمصرف ساختن آن شیئی میرسد باید الزاماً ارزش آن شیئی را بالا ببرد و بهمین منوال نیز هر نوع تقلیل مقدار کار، میبایستی موجب کاهش ارزش آن شیئی گردد.»

(صفحه ۹ جلد اول)

سپس ریکاردو به آدام اسمیت خرده میگیرد که او:

۱- «برای ارزش، معیار سنجش دیگری سوای کار را مطرح میکند و گاهی غله و گاهی کار را بعنوان معیار سنجش مورد استفاده قرار میدهد و قدرت خرید آن را در بازار مطرح میکند نه مقدار کاری را که برای تولید هر شیئی بمصرف رسیده است.»

(صفحات ۹ و ۱۰ جلد اول)

۲- «اصل را بدون چون و چرا می پذیرد و در عین حال کاربرد آنرا به مرحله خام ابتدائی جامعه – که پیش درآمد انباشت سرمایه ها و مالکیت خصوصی بر ملک و زمین است – محدود میسازد.» (جلد اول صفحه ۲۱)

ریکاردو در جستجوی دلیلی برای اثبات این نکته است که مالکیت ارضی – یعنی بهره مالکانه – نمیتواند بر روی ارزش مایحتاج اولیه زندگی تأثیری داشته باشد و انباشت سرمایه ها فقط تأثیری موقتی و نوسانی بر روی نسبت ارزش ها میگذارد و این «ارزشها» به نسبت مقدار کاری که برای ایجاد آنها مصرف شده است، تعیین میگردند. او برای آنکه این جمله را باثبات برساند، تئوری معروف مالکیت خود را مطرح میسازد، سرمایه را تجزیه و تحلیل میکند و سرانجام باین

نتیجه میرسد که باید آنرا «سرمایه را» صرفاً انباشت کار تلقی کرد. آنوقت یک تئوری کامل درباره مناسبات مزد کار و سود ارائه میدهد و ثابت میکند که مزد و سود به نسبت معکوس، ترقی و تنزل می کنند، بدون آنکه بر روی ارزش محصول تأثیری داشته باشند. او در این رابطه، تأثیری را که انباشت سرمایه ها و طبیعت های گوناگون آنها (سرمایه ثابت و سرمایه در گردش)، و همچنین سطح مزدها، میتوانند بر روی ارزش نسبی محصولات بگذارند، نادیده می گیرد. اینها حتی عمده ترین مسایلی هستند که ریکاردو را بخود مشغول میدارند. «او میگوید:»

«هر نوع صرفه جوئی در کار، موجب تنزل ارزش (۶) نسبی یک کالا میگردد، خواه این صرفه جوئی مربوط بکاری باشد که برای تهیه خود شیئی لازمست و خواه در رابطه با بوجود آمدن سرمایه ای که برای تهیه آن بکار رفته است، باشد.» (جلد اول صفحه ۲۸) «باین جهت تا زمانیکه یک فرد همان اندازه ماهی در روز صید می کند که فرد دیگری «حیوان» شکار مینماید، میزان طبیعی ارزش های مبادله مربوطه آنها علیرغم هرگونه تغییراتی هم که در دستمزدها و سودها صورت گیرد و بدون توجه به تمام تأثیرات انباشت سرمایه – همواره بیک اندازه خواهد ماند.»

(جلد اول صفحه ۳۲)

«ما کار را شالوده ارزش چیزها میدانیم و مقدار کار لازم برای تهیه آنها را بعنوان معیار سنجش تلقی می کنیم که مقدار کالاهائی را – که باید در مبادله با کالاهای دیگری ارائه داده شوند – تعیین می کند. ولی ما قصد آن را نداریم که منکر این موضوع بشویم که گاهی – برحسب تصادف و بطور موقتی – ارزش کالاهای مربوطه با این قیمت های طبیعی اولیه تطبیق نمی کنند.» (جلد اول صفحه ۱۰۵)

«مخارج تولید هستند که در تحلیل نهائی قیمت چیزها را تعیین می کنند و نه ادعای مربوط به مناسبات میان عرضه و تقاضا که بارها مطرح شده است.»

(جلد دوم صفحه ۲۵۳)

لردلاوردیل، تغییرات ارزش مبادله را برحسب قانون عرضه و تقاضا و یا در رابطه با کمیابی و وفور در عرضه و تقاضا مطرح کرده است. طبق نظر او، ارزش یک چیز وقتی میتواند افزایش یابد که مقدار آن کاهش یافته ولی تقاضا برای آن زیاد شده باشد و چنانچه مقدار آن افزایش یابد و یا تقاضا برای آن کم بشود، این «ارزش» میتواند تنزل نماید. باین ترتیب ارزش یک شیئی میتواند بوسیله هشت علت مختلف تغییر یابد یعنی چهار علت مربوط بخود آن و چهار علت مربوط به پول یا هر کالای دیگری که بعنوان معیار سنجش آن مطرح میباشد. ریکاردو این نظریه را بشرح زیر رد می کند:

«محصولاتی که در انحصار یک فرد یا یک شرکت میباشد، ارزششان – بر اساس قانونی که

لردلاودردیل عنوان کرده است – تغییر میکند و برحسب رشد عرضه تنزل کرده و بر مبنای تمایلی که خریداران برای بدست آوردن آنها ابراز میدارند، ترقی مینماید و قیمت آنها هیچگونه نسبت الزامی با ارزش طبیعی شان ندارد. البته در رابطه با چیزهایی که به رقابت میان فروشندگان بستگی دارد و مقدارشان را میتوان تا حدود زیادی افزایش داد، قیمتها بطور قطعی وابسته به میزان تقاضا و عرضه نبوده بلکه در رابطه با کم و زیاد شدن هزینه تولید میباشند.» (صفحه ۲۵۹ جلد دوم)

ما بعهدہ خواننده محول می کنیم که زبان دقیق، واضح و ساده ریکاردو را با تلاشهای سخنورانه اینکه آقای پرودون بعمل میآورد – تا تعیین ارزش مبادله را بوسیله مدت کار انجام دهد – مقایسه کند.

ریکاردو حرکت واقعی تولید بورژوائی را – که تعیین کننده ارزش است – بما نشان میدهد و آقای پرودون با این حرکت واقعی بطور انتزاعی برخورد می کند و خود را بدرسر میاندازد تا پروسه جدیدی را کشف کند و دنیا را بر اساس فرمولی که صرفاً بیان تئوریک حرکت واقعی ای میباشد – و ریکاردو بآن خوبی ارائه داده است – استوار سازد. ریکاردو از جامعه موجود حرکت می کند تا بما نشان بدهد که چگونه این «جامعه موجود» ارزش را تعیین می کند و آقای پرودون از ارزش تعیین شده حرکت می کند تا بوسیله این ارزش، دنیای اجتماعی جدیدی بیافریند. از نظر آقای پرودون ارزش تعیین شده باید یک حرکت دورانی داشته باشد و از نو – برای دنیائی که از قبل بر اساس این معیار سنجش ارزش کاملاً معین شده است – عامل تعیین کننده گردد. قانون ارزش مبادله، از نظر ریکاردو، تعیین ارزش بوسیله مدت کار است و از نظر آقای پرودون سنتزی است از ارزش مصرف و ارزش مبادله. تئوری ارزش ریکاردو حیات واقعی اقتصادی است و تئوری ارزش آقای پرودون تفسیر خیالبافانه تئوری ریکاردو است. ریکاردو حقیقت فرمول خود را باین وسیله مورد تأیید قرار میدهد که آنرا در رابطه با رویدادهای اقتصادی دانسته و باین نحو تمام پدیده ها حتی آنهایی را که در اولین برخورد با آن در تضاد بنظر میرسند – از قبیل بهره مالکانه، انباشت سرمایه ها و مناسبات سود و مزد – توضیح میدهد و این درست همان چیزی است که مکتب او را بصورت یک سیستم علمی در میآورد. باین ترتیب آقای پرودون – که بتازگی این فرمول ریکاردو را بکمک فرضیات کاملاً اختیاری دوباره کشف کرده است، مجبور میشود که در جستجوی واقعیات اقتصادی جداگانه ای که تحریف و مسخ کرده است برآید تا بتواند آنها را بمشابه نمونه هایی از کاربردهای موجود، بعنوان نطفه تحقق ایده نو آفریننده خود، ارائه بدهد.

(نگاه کنید به قسمت بعد، بخش ۳ «طریقه بکار بردن ارزش تعیین شده.»)

حالا به نتیجه گیری‌هایی که آقای پرودون از ارزش تعیین شده (بوسیله مدت کار) کرده است می‌پردازیم:

مقدار معینی از نیروی کار، هم ارزش محصولی است که بوسیله این مقدار کار بوجود آمده است.

ارزش یک روز کار باندازه روزهای دیگر کار است. یعنی مقدار مساوی از کار یک فرد باندازه کار فرد دیگری ارزش دارد؛ هیچ تفاوت کیفی وجود ندارد و محصول مقداری از کار یک فرد با محصول مقدار برابری از کار فرد دیگر، مبادله می‌شود. تمام انسانها، کارگران اجرتی هستند که برای مدت مساوی کار، مزد مساوی دریافت می‌کنند. در مبادله برابری کامل حکمرماست.

آیا این نتیجه گیری‌ها، عواقب الزامی و طبیعی «ارزش تعیین شده» یعنی ارزشی که بوسیله مدت کار تعیین شده است می‌باشند؟

اگر ارزش یک کالا بوسیله مقدار کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین گردد، در این صورت الزاماً چنین نتیجه گیری می‌شود که ارزش کار یعنی مزد کار نیز بهمین منوال بوسیله مقدار کاری تعیین می‌شود که برای ساختن آن لازم می‌باشد. بر این اساس مزد – یعنی ارزش نسبی یا قیمت کار – بوسیله مدت کاری تعیین می‌شود که برای ساختن کلیه چیزهایی که کارگر برای امرار معاش خود لازم دارد، ضروری می‌باشد.

«مخاج تولید کلاه ها را تقلیل بدهید آنوقت قیمت آنها سرانجام به بهای طبیعی جدید آنها تنزل خواهد کرد، ولو آنکه تقاضا دو، سه و یا چهار برابر بشود. با تخفیف دادن قیمت طبیعی اغذیه و پوشاک مورد نیاز زندگی، مخارج معیشت انسانها را تقلیل بدهید، آنوقت خواهید دید که مزدها چگونه پائین خواهند آمد، حتی اگر تقاضا برای نیروی کار نیز بشدت افزایش یافته باشد.»

(ریکاردو جلد دوم صفحه ۲۵۳)

بدون شک بیان ریکاردو بیش از حد موهن است. هزینه تولید کلاه ها و مخارج معیشت انسانها را در یک ردیف قرار دادن، بمنزله تبدیل کردن انسانها به کلاه هاست. البته نباید راجع به این اهانت سروصدای زیادی براه انداخت زیرا وهن در خود موضوع نهفته است و نه در کلماتی که موضوع را بیان می کنند. نویسندگان فرانسوی نظیر آقایان دروز، بلانکی، رسی و دیگران می‌خواهند با خرسندی خاطر معصومانه ای، برتری خود نسبت به اقتصاددانان انگلیسی را باین وسیله باثبات برسانند تا نشان بدهند که متانت کلام «انسانی» را مراعات می کنند. و اگر ریکاردو و مکتب او را بخاطر شیوه بیان موهنش مورد سرزنش قرار میدهند، صرفاً از آن جهت است که آنها از اینکه روابط اقتصادی با عریانی کامل برملا شده و نظریات بورژوائی آشکار گردیده است، آزرده خاطر

میباشد.

خلاصه می کنیم: کار، وقتی بعنوان یک کالا بوسیله مدت کاری که برای تولید کالای کار لازم است – سنجیده شود، پس برای تولید کالای کار چه چیز لازمست؟ فقط مدت کار لازم برای تولید اشیائی که بمنظور تأمین مداوم کار ضروری است، یعنی کارگر را در وضعی قرار میدهد که بتواند زندگی خود را ادامه داده و قادر به بقای نسل خویش باشد. بهای طبیعی کار چیزی جز حداقل دستمزد نیست. (۷) اگر قیمت رایج مزد از قیمت طبیعی آن بالاتر برود، دقیقاً بخاطر آنست که قانون ارزشی که آقای پرودون بعنوان یک اصل مطرح کرده است، در نتیجه مناسبات متغیر میان عرضه و تقاضا متقابلاً توازن می یابد ولی حداقل دست مزد همچنان مرکز ثقلی باقی میماند که قیمت رایج مزد بر محور آن می چرخد.

باین ترتیب ارزش نسبی که بوسیله مدت کار سنجیده میشود، بجای آنکه طبق ادعای آقای پرودون یک «تئوری انقلابی» برای رهایی پرولتاریا باشد، الزاماً فرمول برده داری مدرن کارگران است.

و حالا ببینیم در چه مواردی مدت کار بعنوان معیار سنجش ارزش با آنتاگونیسم موجود میان طبقات و تقسیم نابرابر محصول کار میان تولید کننده بلاواسطه «کارگر» و تصاحب کننده محصول، مغایرت دارد.

یک محصول، مثلاً کتان را در نظر می گیریم. این محصول، با این خاصیت دربرگیرنده مقدار معینی کار است و این مقدار کار – بدون توجه به وضع کسانی که برای ساختن آن با یکدیگر همکاری کرده اند – همواره یکسان خواهد ماند.

محصول دیگری را فرض می کنیم: ماهوت، یعنی چیزی که ممکن است همان مقدار کار را لازم داشته باشد که کتان لازم دارد.

چنانچه این دو محصول مبادله شوند، در این صورت مبادله مقدار یکسانی از کار صورت گرفته است و چنانچه این مقادیر مساوی کار مبادله شوند، دراینصورت بهیچ وجه موقعیت تولیدکنندگان نسبت بیکدیگر متقابلاً عوض نشده و همچنین هیچ گونه تغییری در وضع کارگران و کارخانه داران حاصل نشده است. این ادعا که درنتیجه مبادله این محصولات – که با معیار زمان کار سنجیده میشوند – کلیه تولیدکنندگان اجرت مساوی دریافت خواهند کرد، بمعنی قبول این فرض است که قبل از مبادله، سهم مساوی در محصول وجود داشته است. وقتی مبادله ماهوت در مقابل کتان انجام بگیرد، آنوقت تولیدکنندگان ماهوت همان سهمی را از کتان خواهند داشت که منطبق با سهم سابق آنها از ماهوت میباشد.

توهم آقای پرودون از آنجا ناشی میشود که او چیزی را که در حد اعلائی خود یک فرض باثبات

نرسیده بشمار میآید، بعنوان نتیجه تلقی میکند.

باز هم ادامه میدهیم:

آیا مدت کار بعنوان معیار سنجش ارزش، لااقل ایجاب می کند که روزهای ﴿کار﴾ هم ارزش باشند یعنی اینکه آیا یک روز کار یک فرد، دارای همان ارزشی است که یکروز کار یک فرد دیگری دارا میباشد؟ نه.

فرض میکنیم که یک روز کار یک طلاساز، هم ارزش سه روز کار یک بافنده باشد، دراینصورت هر تغییری در مناسبات کالاهای زینتی در مقابل پارچه – تا حدی که نتیجه نوسانات موقتی عرضه و تقاضا نباشد – موجب کم یا زیاد شدن مدت کاری که برای ساختن این یا آن محصول بمصرف رسیده است، خواهد شد. چنانچه سه روز کار کارگران مختلف نسبت بیکدیگر مانند ۱- ۲- ۳ باشد، دراینصورت هر تغییری در ارزش نسبی محصولات آنها نیز، موجب تغییری برحسب همین نسبت ۱- ۲- ۳ خواهد شد. باین نحو علیرغم نابرابری ارزش روز کار کارهای مختلف، میتوان ارزش را بوسیله مدت کار سنجید برای آنکه بتوانیم چنین معیاری را مورد استفاده قرار دهیم باید یک معیار سنجش قیاسی برای یک روز کار از کارهای مختلف، در دست داشته باشیم؛ این معیار سنجش را رقابت ارائه میدهد.

آیا یک ساعت کار تو باندازه یک ساعت کار من ارزش دارد؟ جواب این سؤال بوسیله رقابت داده میشود.

طبق نظر یک اقتصاددان آمریکائی، رقابت تعیین می کند که چند روز کار ساده ﴿کار غیر تخصصی﴾، معادل یک روز کار مرکب ﴿کار تخصصی﴾ میباشد آیا این تقسیم روزهای کار مرکب به روزهای کار ساده، موجب آن نمیشود که خود کار ساده را بعنوان معیار ارزش قبول کنیم. اگر کمیت کار فی نفسه – بدون توجه به کیفیت – بعنوان معیار سنجش ارزش، مورد قبول قرار گیرد، موجب میشود که کار ساده محور صنعت گردد و این باعث میگردد که کارها در اثر سیادت ماشین بر انسان و یا بعلت شدیدترین تقسیم کار، برابر گردند و موجب میشود که انسانها در مقابل کار، نیست و نابود شوند و عقربه ساعت معیار سنجش دقیق نسبت فعالیت دو کارگر گردد، همانطور که در مورد اندازه گیری سرعت دو لکوموتیو صورت میگردد. باین ترتیب، دیگر نمیتوان گفت که یک ساعت ﴿کار﴾ یک انسان، مساوی یک ساعت ﴿کار﴾ انسان دیگریست، بلکه باید گفته شود که یک انسان در مدت یکساعت دارای همان ارزشی است که انسان دیگری در مدت یکساعت دارد. زمان، همه چیز شده است و انسان دیگر هیچ چیز نیست و حداکثر مظهر زمان شده است. دیگر موضوع کیفیت در میان نیست و تنها کمیت است که تعیین کننده میباشد: یکساعت در مقابل یکساعت و یکروز در مقابل یکروز. البته این برابر سازی کار بهیچ وجه معلول عدالت ابدی

آقای پرودون نیست. بلکه خیلی ساده، نتیجه صنعت مدرن است.

در کارخانه ای که با ماشین خودکار کار میکند کار یک کارگر تقریباً هیچ تمایزی با کار یک کارگر دیگر ندارد: کارگران میتوانند تنها بوسیله کمیت زمانی که صرف کار میکنند، از یکدیگر متمایز باشند، مع الوصف این تفاوت کمی از نقطه نظر مشخصی، بصورت کیفیت مطرح میشود، یعنی تا حدی که مدت زمانی که صرف کار شده است، از یکسو به شرایط صرفاً مادی – مثل ساختمان جسمی، سن و جنسیت ﴿اناث و ذکور﴾ و از سوی دیگر به کیفیات اخلاقی صرفاً منفی از قبیل بردباری، عدم حساسیت و خراکاری – بستگی دارد. مختصر کلام: چنانچه از لحاظ کیفی، تفاوتی در کار کارگران وجود داشته باشد، در اینصورت در حد اعلاي خود بدترین نوع کیفیت بوده و بسیار بعید است که بتواند وجه تمایز یک کار تخصصی باشد. در تحلیل نهائی این وضعی است که در صنعت مدرن وجود دارد و آقای پرودون عزم آنرا دارد که با تأسی به برابری ای که تا اینزمان در مورد کار ماشینی صورت گرفته است، ﴿بقول خودش﴾ «در عصری که فرا خواهد رسید» بر در و دیوار جهان رنگ و روغن «مساوات» بزند.

همه نتیجه گیریهای «مساوات گرایانه» ای که آقای پرودون از تئوری ریکاردو میکند بر پایه یک اشتباه بنیانی متکی میباشد به این معنی که او ارزش کالا را – که بوسیله مقدار کار مصرف شده تعیین گردیده است – با آن ارزش کالا که بوسیله «ارزش کار» معین میشود، عوضی گرفته است. اگر این دو نحوه سنجش کالاها بیک معنی بودند، در این صورت میتوانستیم بسادگی بگوئیم: ارزش هر کار بوسیله مقدار کار متبلور شده در آن سنجیده میشود و یا آنکه: بوسیله مقدار کاری که میتوان در ازای آن خریداری کرد و یا بالاخره بوسیله مقدار کاری که میتواند آنرا خریداری نماید، سنجیده میشود. البته بهیچ وجه اینطور نیست. ارزش کار بهمان اندازه نمیتواند بعنوان معیار ارزش مورد استفاده قرار گیرد که ارزش کالاهای دیگر.

برای درک بهتر آنچه ذکر شد، چند نمونه کافی خواهد بود.

چنانچه یک تنبوشه گندم بجای یک روز کار دو روز کار بیارزد، در این صورت دو برابر ارزش اصلی خود را دارا خواهد بود ولی مقدار کاری را که انجام میدهد دو برابر نمیشود زیرا بیشتر از قبل حاوی مواد غذایی نمیباشد. باین ترتیب ارزش گندم، برحسب مقدار کاری که برای تهیه اش بمصرف رسیده است دو برابر شده ولی بسیار بعید است که برحسب مقدار کاری که در ازای آن میتوان خرید و یا مقدار کاری که میتواند آنرا بخرد، دو برابر شده باشد. از طرف دیگر اگر همان ﴿مقدار﴾ کار، دو برابر ﴿مقدار﴾ قبلی پوشاک میساخت، در اینصورت ارزش نسبی آن ﴿پوشاک﴾ به نصف تقلیل می یافت و معهذا باین ترتیب این مقدار مضاعف پوشاک نه به آن اندازه تنزل میکرد که بتوان با آن فقط نصف مقدار کار را خرید نه به آن اندازه که همان مقدار کار قادر باشد دو

برابر مقدار پوشاک را بخرد چون باز هم نصف پوشاک کمافی السابق بهمان اندازه مورد مصرف کارگر قرار خواهد داشت.

باین ترتیب سنجیدن ارزش مایحتاج زندگی بوسیله ارزش کار، با واقعیات اقتصادی در تضاد بوده و بمعنی حرکت کردن در یک جریان دورانی معیوب و تعیین ارزش نسبی بوسیله ارزش نسبی دیگرست که بنوبه خود تازه، بایستی تعیین گردد.

شک نیست که آقای پرودون این دو معیار سنجش: یعنی مقدار کار لازم برای ساختن یک کالا و ارزش کار را قاطی کرده است و میگوید:

«کار هر فرد میتواند ارزشی را که خود حاوی آنست، خریداری کنند...»

(جلد اول صفحه ۸۱)

باین ترتیب، طبق نظر او مقدار مشخصی از کار که در یک محصول متبلور مییابد، بهمان اندازه است که بعنوان اجرت، به کارگر پرداخت میشود، یعنی باندازه ارزش کار است. و این همان نتیجه گیری ایست که او بر اساس آن خود را مجاز میبیند که مخارج تولید و دستمزدها را مساوی قلمداد نماید.

«مزد چیست؟ بهای غلات و غیره، بهای کامل هر چیز. از این گذشته، مزد در تناسب با

عناصریست که ثروت را تشکیل میدهند.» (جلد اول، صفحه ۱۱۰)

مزد چیست؟ ارزش کار است.

آدام اسمیت گاهی مدت کار لازم برای ساختن یک کالا و گاهی ارزش کار را بعنوان سنجش ارزش بکار برده است. ریکاردو این اشتباه را کشف کرد و اختلاف این دو طریقه سنجش را بوضوح باثبات رساند. آقای پرودون با مشابه تلقی کردن دو موضوعی که آدام اسمیت فقط در کنار هم قرار داده است، مرتکب اشتباه بزرگتری میشود.

آقای پرودون برای پیدا کردن نسبت صحیحی که برحسب آن کارگران باید در محصولات شریک باشند و یا عبارت دیگر بخاطر آنکه ارزش نسبی کار را تعیین کند، در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست و برای آنکه معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهای تعیین کند، ابتکاری بهتر از این بنظرش نرسیده است که مقدار مشخصی از کار را بعنوان هم ظرفیت مجموع محصولاتی که بوسیله آن ساخته میشوند، بما بنمایاند و این تصور بوجود میآید که کل جامعه فقط از کارگرانی _ که محصولات خود را بعنوان دستمزد دریافت میدارند تشکیل یافته است. در درجه دوم او مدعی است که هم ارزش بودن روزهای کار کارگران مختلف، بمنزله یک واقعیت است، عبارت ساده تر او در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست تا بتواند به تساوی دستمزد کارگران نایل آید و برابری دستمزدها را بعنوان واقعیتی که تا بحال تحقق یافته است،

میپذیرد تا بتواند به جستجوی ارزش نسبی کالاها بپردازد. عجب دیالکتیک شگفت انگیزی!

«سی» و اقتصاد یونی که از او پیروی میکنند، متذکر شده اند که چون تعیین ارزش مشمول خود کار نیز میشود و بکلام ساده تر: از آنجا که کار، کالائی است مثل هر کالای دیگر، لذا قبول آن بعنوان اصل و عامل تعیین کننده ارزش، بمنزله حرکت در یک گردش دورانی معیوب است. با عرض معذرت باید بگوئیم که اقتصاد یون مزبور باین ترتیب دچار بی توجهی عظیمی شده اند. در مورد کار میگویند که کار دارای ارزش میباشد ولی نه بعنوان یک کالای حقیقی و نه از لحاظ ارزشی که فرض میشود در پتانسیل آن نهفته است. ارزش کار، یک اصطلاح مجازی است، فرض تقدم علت بر معلول است و خیالپردازی ایست از قماش بارآوری سرمایه. کار، تولید کننده است، و سرمایه دارای ارزش است... بکمک یک شیوه نگارش خاص ﴿ارتباط جملات بوسیله (_ ، _)﴾ از ارزش کار، سخن میگویند... کار هم مثل آزادی باقتضای طبیعت خود چیز نیست مبهم و نامشخص ولی برحسب تبلور مادیش، شکل خاصی بخود میگیرد. یعنی چیز نیست که بوسیله محصول، واقعیت می یابد.» (جلد اول صفحه ۶۱) «اما چرا وقت خود را بر سر این موضوع بهدر بدهیم؟ اقتصاددان (بخوان آقای پرودون) ﴿توضیح داخل پرانتز از مارکس است﴾ بمجرد آنکه اسم موضوع را، نام واقعی موضوعات را عوض کند، بطور ضمنی به بی توانی خود اعتراف نموده و اسلحه خود را بزمین گذاشته است.»

(پرودون جلد اول، صفحه ۱۸۸)

دیدیم که آقای پرودون چگونه ارزش کار را بصورت «عامل تعیین کننده» ارزش محصول در میآورد باین نحو که مزد _ که از نظر او بطور کلی «ارزش کار» نامیده میشود _ بهای کامل هر چیز را تشکیل میدهد. و باین جهت است که ایراد «سی» او را برآشفته میکند. او کالای کار را _ که یک واقعیت وحشت انگیز است _ فقط یک شیوه نگارش گرامری میداند. بر این اساس تمام جامعه امروزی که بر بنیاد خصلت کالائی کار، استوار میباشد، از این بعد لوحه شاعرانه ای خواهد بود که بر روی یک بیان مجازی بنا شده است. اگر جامعه قصد «ریشه کن کردن تمام ناگواریهای را» (جلد اول صفحه ۹۷) که از آنها رنج میبرد، داشته باشد، در اینصورت باید اصطلاحات زننده را از میان ببرد. لسان خود را تغییر بدهد و باین منظور فقط احتیاج بآن دارد که به فرهنگستان مراجعه کند و از آن بخواهد که لغت نامه جدیدی چاپ کند. بر اساس آنچه تاکنون ملاحظه کردیم، بسادگی درک میکنیم که بچه جهت آقای پرودون مجبور شده است در رساله ای که مربوط به اقتصاد سیاسی میباشد بدفاعیات طولانی ای درباره ریشه لغات و قسمتهای دیگر دستور زبان بپردازد و از جمله فاضل مآبانه درباره مشتق شدن کلمه «سروس» از «سروار» بحث میکند. این دفاعیات زبان شناسانه، دارای یک معنی عمیق و یک مفهوم رمزی بوده و بخش عمده

ای از استدلال آقای پرودون را تشکیل میدهد.

نیروی کار، تا وقتی که خرید و فروش میشود – کالائی است مثل هر کالای دیگر و باین جهت دارای ارزش مبادله میباشد. البته ارزش کار و یا کار بعنوان کالا بهمان اندازه کم تولید می کند که ارزش غله و یا غله بعنوان کالا در خدمت تغذیه.

کار برحسب تنزل یا ترقی قیمت مایحتاج زندگی و برحسب عرضه و تقاضای نیروی کار در این یا آن زمینه و غیره «معتبر» میباشد.

کار، چیز «مبهمی» نیست. کاری که خرید و فروش میشود، نوع مشخصی از کار است و نه کار بمعنی عام. این فقط کار نیست که کیفیتش بوسیله شیئی تعیین میگردد بلکه شیئی نیز بوسیله کیفیت خاص کار، مشخص میشود.

کار تا حدی که خرید و فروش میشود، خود نیز یک کالا است. چرا آنرا میخرند؟ «از لحاظ ارزشهایی که فرض میشود در پتانسیل آن نهفته است.» البته وقتی گفته میشود که چیزی یک کالا است، در اینصورت دیگر منظوری که بخاطر آن خریداری میشود – یعنی فایده ای که از آن برده میشود و استفاده ای که از آن بعمل میآید مطرح نیست، بلکه کالائی است که مورد داد و ستد قرار میگیرد. تمام هنرمائی های آقای پرودون در این نکته خلاصه میشود که: کار بعنوان یک شیئی بلاواسطه مصرفی، خریداری نمیشود بلکه آنرا بعنوان ابزار تولید خریداری میکنند، همانطور که یک ماشین را خریداری میکنند. تا زمانی که کار، کالا است، دارای ارزش میباشد ولی چیزی را تولید نمی کند. آقای پرودون بهمین سادگی میتواند بگوید که مطلقاً هیچ کالائی وجود ندارد، زیرا هر کالا صرفاً بخاطر یک منظور مصرفی مشخص، خریداری میشود و نه فی نفسه بعنوان کالا.

ولی آقای پرودون ارزش کالاها را بوسیله کار می سنجد، آنوقت این احساس نامشخص بر او مستولی میشود که غیرممکن است بتوان کار را – تا حدی که دارای ارزش میباشد و تا حدی که بمشابه کالا است – مشمول این معیار سنجش ندانست. او میداند که باین وسیله حداقل مزد را بعنوان بهای طبیعی و معمولی کار بلاواسطه قلمداد کرده و بنابراین وضع موجود جامعه را پذیرفته است و باین ترتیب برای آنکه خود را از این عواقب ناپود کننده برحذر دارد، عقب گرد میکند و مدعی میشود که کار کالا نیست و نمیتواند دارای ارزشی باشد. او فراموش میکند که خودش ارزش کار را بعنوان معیار سنجش انتخاب کرده است و فراموش میکند که تمام سیستم او بر اساس کالای کار و بر اساس کاری که در معرض داد و ستد قرار میگیرد و به خرید و فروش میرسد و در مقابل محصولات مبادله میگردد و غیره و غیره و بالاخره بر اساس کاری که منبع بلاواسطه درآمد کارگر است، استوار میباشد. او همه چیز را فراموش میکند و برای آنکه سیستم

خود را نجات بدهد، تصمیم میگیرد که بنیاد آنرا فدا کند ﴿و همراه جونیوس جونیالیس شاعر هجوسرای روم قدیم بگوید:﴾

«و بخاطر زندگی، موجبات زندگی را فدا کردن»

و حالا ما بیک توضیح جدید راجع به «ارزش تعیین شده» برمیخوریم:

«ارزش، رابطه تناسب (شرح نسبت ها)ی محصولاتی است که ثروت را بوجود میآورند.»

(جلد اول صفحه ۶۲)

ابتدا توجه داشته باشیم که اصطلاح ساده «ارزش نسبی یا ارزش مبادله» مشمول ایده ای میشود که مربوط به نوعی از مناسبات است که در آن، محصولات متقابلاً مبادله میشوند و چنانچه این مناسبات را «رابطه متناسب» بنامیم در اینصورت هیچ تغییری در ارزش نسبی نداده ایم جز نام آن. نه پائین آوردن و نه بالا بردن ارزش یک محصول، هیچکدام خاصیت آنرا مبنی بر داشتن یک نوع «رابطه متناسب» با محصولات دیگری – که ثروت را تشکیل میدهند منتفی نمیسازد. پس این اصطلاح جدید، که هیچ ایده تازه ای را بوجود نمیآورد، چه لزومی دارد؟

«رابطه متناسب» موجب اندیشیدن به بسیاری از مناسبات اقتصادی دیگر – از قبیل متناسب بودن تولید، تناسب میان عرضه و تقاضا و غیره میشود و آقای پرودون بهنگام فرموله کردن این لاطائلات دیالکتیکی راجع به ارزش مبادله، بفکر همه اینها بوده است.

از آنجا که ارزش نسبی محصولات، بدو بوسیله مقدار کاری که باقتضای هر محصول صرف ساختن هر یک از آنها شده است، تعیین میگردد، لذا بکار بردن رابطه متناسب در اینمورد خاص بمعنی آنست که مقادیر مربوطه محصولات که در مدت معینی ساخته میشوند، میتوانند بر این اساس، متقابلاً مبادله گردند.

حالا بینیم آقای پرودون از این رابطه متناسب چه استفاده ای میکند:

تمام دنیا میدانند که اگر میان عرضه و تقاضا، توازن وجود داشته باشد، ارزش نسبی یک محصول دقیقاً بوسیله مقدار کاری که در آن متبلور مییابد تعیین خواهد شد، یعنی آنکه این ارزش نسبی رابطه متناسب، دقیقاً بهمان مفهومی بیان میشود که در بالا شرح دادیم. آقای پرودون سلسله مراتب موضوعات را وارونه میسازد. او میگوید که برای سنجش ارزش نسبی یک کالا، باید از مقدار کاری که در آن متبلور مییابد، شروع کرد، آنوقت عرضه و تقاضا بدون چون و چرا، توازن خواهد یافت، تولید منطبق با مصرف خواهد شد و محصول میتواند همواره مبادله گردد و قیمت رایج آن در بازار دقیقاً بیانگر ارزش واقعی آن خواهد بود. بجای آنکه مثل همه مردم گفته شود: وقتی هوا خوبست، می بینیم که عده ای زیادی بگردش میروند، آقای پرودون ابتدا مردم را بگردش میفرستد تا بتواند هوای خوب را برای آنها تضمین نماید.

آنچه را آقای پرودون بعنوان نتیجه تقدم ارزش مبادله ايکه بوسيله مدت کار تعيين شده است، مطرح ميسازد، ميتواند فقط بوسيله قانونی _ که بايد تقريباً مضمونی بشرح زیر داشته باشد توجیه گردد: در آینده، محصولات به نسبت دقيق مدت کاری که خرج آنها شده است، مبادله خواهند شد. نسبت عرضه و تقاضا هر چه باشد، مبادله کالاها همواره بدینگونه صورت میگیرد که گویا آنها در رابطه با تقاضا، تولید شده اند. بگذارید آقای پرودون فرموله کردن و ترویج چنین قانونی را بعهده بگیرد و ما از او میخواهیم که دلایلی ارائه بدهد. البته اگر او مایل باشد که نه بعنوان وضع کننده قانون بلکه بعنوان اقتصاددان، تئوری خود را توجیه نماید، دراینصورت باید باثبات برساند که مدت لازم برای ساختن یک کالا دقیقاً بیانگر مفیدیت آنست و علاوه بر این تعیین کننده تناسب آن در رابطه با تقاضا، و نتیجتاً در رابطه مجموع ثروت اجتماعی میباشد. در چنین حالتی اگر یک محصول به بهائی مساوی مخارج تولید خودش بفروش برسد، عرضه و تقاضا همواره توازن خواهند داشت زیرا مخارج تولید، بیان کننده مناسبات واقعی عرضه و تقاضا میباشد. در عمل آقای پرودون در این نکته که چیزهای مفید، کمترین مدت را از نظر تولید لازم دارند و جامعه با سبک ترین صنایع شروع میکند و «تدریجاً به تولید اشیائی که مدت کار بیشتری لازم دارند و متناسب با نیازمندی های عالی تری میباشد»، دلایلی برای اثبات ادعای خود می بیند (جلد اول صفحه ۵۷).

آقای پرودون نمونه صنایع استخراجی، چمن سازی، صیادی و ماهی گیری و غیره را که ساده ترین و کم خرج ترین صنایع میباشد و انسان «اولین روز خلقت ثانویه» خود را با آن شروع کرده است (جلد اول صفحه ۷۸) از «دونویر» بعاریت گرفته است. نخستین روز خلقت اولیه او _ که خدا را بعنوان اولین کارخانه دار دنیا بما معرفی میکند _ در تورات توصیف شده است.

موضوعات بنحوی کاملاً غیر از آنچه آقای پرودون فکر میکند، صورت میگیرند. از لحظه ای که تمدن آغاز میگردد، تولید بر اساس آنتاگونیسم میان کار انباشته شده و کار بلاواسطه، شروع میگردد. بدون وجود آنتاگونیسم حرفه ها، رسته ها و طبقات و بالاخره بر اساس آنتاگونیسم پیشرفت صورت نمیگیرد و این قانونی است که تمدن تا بامروز از آن تبعیت کرده است نیروهای مولده، تا بامروز بر اساس این سلطه آنتاگونیسم طبقاتی رشد کرده اند. اگر امروز ادعا شود که چون همه نیازمندیهای تمام کارگران برطرف شده اند، پس انسانها میتوانند به ساختن محصولات عالیتز و صنایع پیچیده تری بپردازند، این امر بمعنی برخورد انتزاعی با آنتاگونیسم طبقاتی و وارونه جلوه دادن تمام تکامل تاریخی خواهد بود. این درست مثل آنست که خواسته باشیم بگوئیم چون در زمان امپراطوری روم، نهنگ های دریائی را در حوضچه های مصنوعی تغذیه مینمودند، پس میتوانستند بیش از حد لزوم مواد غذایی در اختیار مردم قرار بدهند. برعکس، مردم بخاطر

خرید نان مجبور بودند از ضروری ترین چیزها چشم پوشی کنند، درحالیکه اشراف روم از بردگان بعنوان غذای نهنگ هایشان استفاده میکردند.

قیمت مواد غذایی مرتباً رو به افزایش است در حالیکه بهای اجناس مانوفاکتوری و تجملی تقریباً همواره تنزل می یابد. خود کشاورزی را در نظر میگیریم: قیمت ضروری ترین چیزها مثل غلات، گوشت و غیره ترقی میکند در حالیکه قیمت پنبه، شکر، قهوه و غیره بمیزان غیرمنتظره ای دائماً رو به تنزل است و حتی امروزه در میان کالاهای خوراکی اصلی، اجناس تجملی مثل کنگر و مارچوبه و غیره بطور نسبی، از لازمترین مواد غذایی ارزانتر شده اند. در عصر ما، تولید اجناس زائد ساده تر از تولید اجناس لازم است و بالاخره در اعصار مختلف تاریخی، نسبت متقابل قیمت ها نه تنها متفاوت بلکه معکوس بوده است. در تمام قرون وسطی محصولات کشاورزی نسبتاً ارزانتر از محصولات مانوفاکتوری بودند. در عصر جدید، این نسبت در جهت معکوس میباشد. آیا باین مناسبت بعد از قرون وسطا از مفید بودن محصولات کشاورزی کاسته شده است؟

استعمال محصولات، توسط مناسبات اجتماعی ایکه میان مصرف کنندگان برقرار است، تعیین میشود و این مناسبات بنوبه خود بر پایه اختلاف طبقات استوار میباشد.

پنبه، سیب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، عام ترین اجناس مصرفی میباشند. سیب زمینی، خنازیر را بوجود آورد. پنبه تا حدود زیادی جای پشم گوسفند و لیف کتان را گرفت اگر چه کتان و پشم گوسفند در بسیاری از موارد – ولو صرفاً از نظر بهداشتی – بمراتب مفیدتر میباشند. و بالاخره مشروبات الکلی تقطیر شده بر آبجو و شراب فائق آمدند ولو آنکه عمدتاً بعنوان سم شناخته میشوند. در یک قرن تمام، دولتها مبارزه بی ثمری علیه این افیون اروپا انجام دادند ولی اقتصاد نقش تعیین کننده را داشت و دستورات خود را به مصرف کننده دیکته کرد.

ولی چرا پنبه و سیب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، ستونهای جامعه بورژوائی میباشند؟ بخاطر آنکه وقت کمتری برای ساختن آنها لازمست و باین جهت ارزانترین قیمت را دارند. به چه جهت کمترین قیمت، موجب بیشترین مصرف میشود؟ آیا بخاطر مفید بودن مطلق این اجناس است؟ آیا بخاطر سودبخشی ایست که در آنها نهفته میباشد؟ و آیا بخاطر آنست که سودبخشی آنها تا بآن درجه است که به مفیدترین نحو با نیازمندیهای کارگر بعنوان انسان و نه انسان بعنوان کارگر، جور درمیآیند؟ نه. بلکه بخاطر آنکه در جامعه ای که بر اساس فقر استوار میباشند، نامرغوبترین محصولات بطور طبیعی الزاماً از این امتیاز برخوردار میباشند که در خدمت توده های عظیم قرار گیرند.

اگر بخواهیم مدعی شویم که چون ارزانترین چیزها، بیشتر مورد استفاده قرار میگیرند پس باین جهت باید بزرگترین سودمندیها را دارا باشند، بمعنی اینست که مدعی شده باشیم که مصرف زیاد

مشروبات الکلی تقطیر شده، — بعلت مخارج تولید ناچیزشان — متعین ترین دلیل مفید بودنشانست، یعنی آنکه به پرولتاریا تلقین کنیم که سبب زمینی برای سلامتی آنها بهتر از گوشت است، یعنی آنکه وضع موجود موضوعات را قبول کنیم و بالاخره یعنی آنکه بدون اینکه جامعه ای را بشناسیم، باتفاق آقای پرودون بدفاع از آن پردازیم.

در جامعه آینده ای که در آن اختلاف طبقاتی از بین رفته و دیگر، طبقه ای وجود نداشته باشد، مصرف وابسته به حداقل مدت برای تولید، نخواهد بود. بلکه مدتی که وقت تولید اشیاء مختلف میشود، توسط مفیدیت اجتماعی آنها تعیین خواهد شد.

برمیگردیم به ادعای آقای پرودون. باین ترتیب بمجرد آنکه مدت کار لازم برای تولید یک شیئی، بیان کننده درجه مفید بودن نباشد، آنوقت ارزش مبادله ای این شیئی — که از قبل بر اساس مدت کار تعیین شده است هرگز نمیتواند برای مناسبات صحیح عرضه و تقاضا یعنی برای رابطه متناسب به مفهومی که آقای پرودون در حال حاضر با این لغت مربوط میسازد — اعتبار داشته باشد.

این، فروش یک محصول به قیمت مخارجی که بر آن تعلق گرفته، نیست که «رابطه متناسب» عرضه و تقاضا یعنی سهم نسبی این محصول در برابر مجموعه تولید را تعیین میکند بلکه عمدتاً نوسانات عرضه و تقاضا هستند که به تولید کننده رهنمود میدهند که کالای مربوطه، چه مقدار باید تولید شود تا بتواند در مبادله، دست کم، مخارجی را که صرف تولید آن کرده است، بدست آورد و از آنجا که این نوسانات مرتباً صورت میگیرند لذا یک حرکت دائمی در جهت سرمایه گذاری و بیرون کشیدن سرمایه از رشته های مختلف صنعتی حکمفرماست.

«فقط برحسب نسبت این نوسانات است که سرمایه ها میتوانند اتفاقاً به نسبت لازمی که منطبق با تقاضا باشد — و نه بیشتر از آن — برای تولید کالاهای مختلف مورد استفاده قرار گیرند. بعلت ترقی و تنزل قیمت ها، سودها از سطح معمولی بالاتر و یا پائین تر میروند و باین وسیله سرمایه ها به رشته های خاص که دستخوش این یا آن نوسان میباشند، جلب شده و یا از آن روی برمیتابند. اگر ما به بازارهای شهرهای بزرگ نظر بیفکنیم، میبینیم که آنها با چه نظم و ترتیبی بتمام انواع کالاهای بومی و خارجی، بمقدار لازم آراسته میشوند و چگونه تقاضا باقتضای وضعیت روحی و سلیقه مردم و یا تغییر سکنه، حالات مختلفی بخود میگیرد، بدون آنکه بعلت عرضه بیش از حد لزوم، رکودی حاصل گردد و یا در نتیجه کمبود تدارکات، گرانی غیرعادی پیش بیاید. و باید اعتراف کرد که پرنسپیی که سرمایه را دقیقاً به نسبت لازم در اختیار رشته های مختلف صنعتی قرار میدهد، بیش از آنچه معمولاً فرض میشود، موثر میباشد.»

(ریکاردو جلد اول صفحات ۱۰۵ و ۱۰۸)

وقتی آقای پرودون اذعان میکند که ارزش کالا بوسیله مدت کار تعیین می شود، آنوقت باید بهمین ترتیب حرکت نوسانی منظمی را – که بتنهایی (در جوامعی که بر اساس مبادلات فردی متقابل بنا شده اند) «قسمت داخل پرانتز توسط انگلس بر ترجمه کتاب بزبان آلمانی افزوده شده است» مدت کار را معیار ارزش میسازد – قبول داشته باشد. هیچ گونه «رابطه متناسب» تعیین شده حاضر و آماده ای وجود ندارد بلکه فقط یک حرکت تعیین کننده وجود دارد.

دیدیم به چه مفهومی صحیح است که از «تناسب» بعنوان نتیجه ارزشی که بوسیله مدت کار تعیین شده است، سخن گفته شود و حالا می بینیم که چگونه این سنجش بوسیله مدت «کار» – که آقای پرودون آنرا «قانون تناسب» نامیده است – به یک قانون عدم تناسب، مبدل میشود.

هر اختراع جدیدی که این امکان را بوجود میآورد که آنچه در مدت دو ساعت تولید میشده است، در مدت یک ساعت تولید گردد، بهای محصولات مشابه عرضه شده در بازار را پائین میآورد. رقابت، تولیدکنندگان را مجبور میکند که محصول دو ساعت کار را بهمان ارزانی محصول یک ساعت «کار» بفروش برسانند. رقابت، قانونی وضع میکند که بموجب آن ارزش یک محصول، بوسیله مدت کاری که برای ساختن آن لازمست، تعیین میشود. باین ترتیب این واقعیت – که مدت کار بعنوان معیار ارزش مبادله مورد استفاده قرار میگیرد – قانون تنزل دائم قیمت کار میگردد. علاوه بر این، تنزل قیمت، تنها به کالاهائی که ببازار ارائه میشوند، محدود نمیگردد، بلکه مشمول ابزار تولید و کل کارگاهها نیز میشود. ریکاردو این حقیقت را قبلاً یادآوری کرده است باین ترتیب که میگوید:

«بر اثر رشد مداوم بارآوری، ارزش چیزهای مختلفی که قبلاً تولید شده اند دائماً تقلیل مییابد.»

(جلد دوم صفحه ۵۹)

سیسموندی از اینهم پا فراتر میگذارد. او «ارزش تعیین شده» بوسیله مدت کار را منشأ کلیه تضادهای امروزی میان تجارت و صنعت دانسته و میگوید:

«در تحلیل نهائی، ارزش مبادله همواره بوسیله مقدار کاری که برای بوجود آوردن شیئی لازم باشد، تعیین میگردد. نه بوسیله مخارجی که در موقع خود صرف آن شده است بلکه بوسیله مقدار کاری که احتمالاً بعلت وسایل کمکی بهبود یافته، در آینده صرف آن خواهد شد. و گرچه این مقدار را بزحمت میتوان حدس زد ولی با وصف این، همواره بوسیله رقابت تعیین میشود... این شالوده ایست که هم مطالبه فروشنده و هم عرضه خریدار، بر اساس آن محاسبه میشود. شاید فروشنده ادعا کند که شیئی مزبور به قیمت ده روز کار او تمام شده است ولی چنانچه خریدار معتقد باشد که همان شیئی میتواند در آینده در مدت هشت روز ساخته شود و رقابت این موضوع را به طرفین معامله ثابت نماید، در اینصورت ارزش شیئی مزبور به هشت روز کار تنزل یافته و داد و

ستد بر اساس این قیمت صورت خواهد گرفت. البته طرفین معامله اعتقاد کامل دارند که شیئی مزبور مفید بوده و طلب میشود و بدون وجود تقاضا برای آن، امکان فروش آن وجود نخواهد داشت، لکن تعیین قیمت در هیچ رابطه ای وابسته به مفید بودن آن نیست.»

(«مطالبات و غیره» جلد دوم صفحه ۲۶۷ چاپ بروکسل)

نکته مهم اینست که باین کیفیت توجه داشته باشیم که مدت زمانی که صرف تولید چیزی میشود، تعیین کننده ارزش آن نیست بلکه حداقل مدت زمانی که شیئی مزبور میتواند، طی آن تولید گردد، تعیین کننده ارزش است و این حداقل، بوسیله رقابت مقرر میگردد. برای یک لحظه فرض می کنیم که دیگر رقابتی وجود ندارد و نتیجتاً وسیله ای برای تعیین حداقل مدت کاری که برای تولید کالا، لازمست، موجود نمی باشد، در اینصورت چه نتیجه ای ببار میآید؟ کافی است که برای تولید یک شیئی شش ساعت کار مصرف کنیم تا طبق نظر آقای پرودون حق داشته باشیم که در هنگام مبادله شش برابر کسی که برای تولید همان شیئی فقط یک ساعت کار صرف کرده است، مطالبه نمائیم.

چنانچه بخواهیم بطورکلی، مناسبات خوب یا بد را ملاک قرار بدهیم، آنوقت بجای «رابطه متناسب» رابطه نامتناسب خواهیم داشت.

تنزل دائمی ارزش کار، فقط یک جنبه قضیه است یعنی فقط نتیجه ارزیابی کالاها بوسیله مدت کار است و افزایش بیش از حد قیمت ها، تولید اضافی و بسیاری از پدیده های دیگر که ناشی از هرج و مرج صنعتی میباشند، در رابطه با این نحوه ارزیابی توضیح داده میشوند.

ولی آیا مدت کاری که بعنوان معیار ارزش مطرح است، لااقل اشکال نسبتاً مختلفی را بوجود میآورد که آقای پرودون تا این حد شیفته آن شده است؟

درست برعکس. بعلت انحصار، یکنواختی آن بر دنیای تولید مستولی میشود و همانطور که تمام دنیا میدانند و می بینند، انحصار بر دنیای وسایل تولید حکمفرما شده است. و فقط چند رشته صنعتی – از قبیل صنایع نساجی – وجود دارند که قادر به پیشرفت سریع میباشند. نتیجه طبیعی این پیشرفت مثلاً تنزل سریع قیمت محصولات نساجی مانوفاکتور است، لیکن به همان اندازه که قیمت پنبه تنزل میکند، بهمان نسبت هم باید قیمت کتان ترقی کند و نتیجه آن چه میشود؟ اینکه کتان توسط پنبه کنار زده میشود. باین نحو، کتان تقریباً از تمام آمریکای شمالی از میدان رانده شده است. و ما بجای اشکال متناسب تولید با سیطره پنبه سروکار داریم.

بنابراین، از این «رابطه متناسب» چه چیز باقی میماند؟ هیچ چیز جز آرزوی مرد خیراندیشی که مشتاق آنست که کالاها بآن نسبتی ساخته شوند که بتوان آنها را بیک قیمت خیراندیشانه بفروش رساند. در تمام دورانها، افراد خوب جامعه و اقتصاديون بشردوست بآن دلخوش کرده اند که این

آرزوی معصومانه را ابراز نمایند.

رشته سخن را به بواژیلبر سالخورده میسپاریم. او میگوید:

«قیمت کالاها باید همواره متناسب باشد زیرا تنها اینگونه توافق متقابل است که میتواند موجودیت آنها را مقدور سازد و صرفاً باین وسیله است که آنها هر لحظه یکدیگر را از نو بوجود میآورند.» (در اینجا با مبادله پذیری دائمی مورد نظر آقای پرودون، سروکار داریم) «...از آنجا که ثروت، چیزی جز دادوستدهای مداوم میان انسان با انسان و معامله با معامله نیست، لذا چنانچه بخواهیم علت فقر را در عامل دیگری غیر از اخلال در چنین دادوستدی – که بوسیله تغییر در تناسب قیمتها، بوجود آمده است – جستجو کنیم، دچار فریب وحشتناکی شده ایم.»

(رساله درباره، ماهیت ثروتها)، منتشر شده بوسیله دره صفحه ۴۰۵ و ۴۰۸)

همچنین از یک اقتصاددان مدرن بشنویم:

«قانون بزرگی که بایستی در مورد تولید بکار رود، قانون نسبیت است که بتنهائی میتواند تداوم ارزش را حفظ نماید... هم ظرفیتی باید تضمین گردد.... همه ملتها در دورانهای مختلف سعی کرده اند که بکمک ضوابط و محدودیتهای تجارتی بیشماری این قانون نسبیت را تا حد مشخصی اجرا نمایند لکن خودخواهی نهفته در طبیعت انسانی، کار آنها را به جایی کشانده است که تمام این سیستم تنظیم کننده را کنار بگذارند. تولید متناسب بمعنی اجرای علم واقعی اجتماعی – اقتصادی است.»

(اصول اقتصاد سیاسی، چاپ ۱۸۳۰ لندن، صفحه ۱۷۰ – ۱۹۵)

دیگر، ترویائی وجود ندارد! این نسبت صحیح میان عرضه و تقاضا – که بنوبه خود سبب همه این آرزوها شده است – مدتها قبل ازمیان رفته است و از سنین فرتوتی پا فراتر نهاده و فقط در ایامی که وسایل تولید محدود بودند و مبادله در چارچوب بی اندازه تنگی انجام میگرفت – امکان پذیر بود. وقتی صنعت بزرگ پا بعرصه وجود گذاشت، این تناسب صحیح، مجبور بود از صحنه محو شود و تولید مجبور بود باقتضای یک الزام طبیعی در سلسله مراتب مداومی، رونق و کساد، بحران، رکود و بار دیگر رونقی تازه و... را بطور متناوب طی نماید.

کسانیکه همانند سیسموندی به تناسب صحیح تولید، بازپس میگردند و در ضمن میخواهند که اصول کنونی جامعه را حفظ نمایند، ارتجاعی هستند زیرا اینها اگر بخواهند قاطعیت داشته باشند مجبورند سعی کنند که تمام شرایط دیگر صنعتی زمانهای گذشته را نیز بوجود آورند.

چه چیز تولید را در نسبت صحیح یا تقریباً صحیح نگاهداشته بود؟ تقاضائی که حاکم بر عرضه بود و مقدم بر آن بود، تولید قدم بقدم بدنبال مصرف گام برداشته است. صنعت بزرگ صرفاً بعلت ابزاری که در اختیار دارد و بخاطر آنکه مجبور است بمقیاس دائم التزایدی تولید نماید، نمیتواند

در انتظار تقاضا بنشینند. تولید از مصرف جلو میافتد و عرضه از تقاضا سبقت میگیرد. در جامعه امروزی، در صنعتی که بر مبادله فردی استوار است، هرج و مرج در تولید، منشاء همه بدبختیهای فراوان و در عین حال علت همه ترقیات است. بنابراین باید یکی از دو مورد زیر را پذیرفت:

یا باید خواستار نسبت های صحیح قرون گذشته باضافه وسایل تولید عصر حاضر باشیم، دراینصورت هم ارتجاعی خواهیم بود و هم خیالباف.

و یا آنکه خواستار ترقی منهای هرج و مرج باشیم، در اینصورت برای آنکه نیروهای مولده را حفظ کنیم بایستی از مبادله فردی چشم پوشی کنیم.

مبادله فردی فقط، با صنعت کوچک قرون گذشته و «نسبت صحیح» مخصوص آن سازگار است، حال آنکه در صنعت بزرگ تمام بدبختی ها و هرج و مرج ها را به همراه میآورد.

بنابراین سرانجام چنین نتیجه گیری میشود: تعیین ارزش بوسیله مدت کار، یعنی آنچه آقای پرودون بعنوان فرمولی – که میبایستی آینده را دوباره سازی و مرمت کند – بما ارئه میدهد و این فقط بیان علمی مناسبات اقتصادی جامعه کنونی میباشد، چیزی که ریکاردو مدتها قبل از آقای پرودون با صراحت خود باثبات رسانده است.

ولی آیا لااقل بکار بردن «مساوات گرانه» این فرمول را میتوان به آقای پرودون نسبت داد؟ آیا او اولین کسی است که پیش خود تصور کرده است که از طریق تبدیل همه انسانها به کارگران بلاواسطه ای – که مقدار یکسانی از کار را مبادله میکنند – رفورمی در جامعه بوجود آورده است؟ آیا او صلاحیت آنرا دارد که کمونیست ها – یعنی انسانهایی را که فاقد همه شناختهای اقتصاد سیاسی میباشند!، این «انسانهای سمج و کودن»، این «خوش خیالان» را مورد سرزنش قرار دهد که چرا این «راه حل مشکل پرولتاریا» را قبل از او پیدا نکرده اند؟

هر کس که فقط آشنائی مختصری با تکامل اقتصاد سیاسی در انگلستان را داشته باشد، میداند که تقریباً تمام سوسیالیست های این کشور در ادوار مختلف، بکاربردن مساوات گرانه تئوری ریکاردو را پیشنهاد کرده اند. ما میتوانیم آنها را برای آقای پرودون برشماریم: «اقتصاد سیاسی اثر هوپکین» ۱۸۲۲، «بررسی اصول تقسیم سرمایه – آنچه بیش از هر چیز موجب خوشبختی بشر میشود» ۱۸۲۴ اثر ویلیام تومپسون، «اخلاق عملی و اقتصاد سیاسی» اثر ت. ر. ادموند – ۱۸۲۸ و غیره و غیره و چهار صفحه دیگر غیره و غیره.

ما باین بسنده میکنیم که رشته سخن را بدست یک کمونیست انگلیسی – آقای برای – بدهیم. ما بنکات مهم اثر شایان توجه او – «مصائب کارگران و راه علاج آن» – چاپ لیدز، ۱۸۳۹، اشاره میکنیم و تا حدود زیادی در این قسمت مکث مینمائیم، از یکسو بخاطر آنکه آقای برای در

فرانسه ناشناس مانده است و از سوی دیگر بخاطر آنکه ما معتقدیم که در کتاب او رمز نوشته های گذشته، کنونی و آینده آقای پرودون را یافته ایم:

«تنها وسیله برای رسیدن به حقیقت این است که مفاهیم اساسی مقدماتی برایمان روشن شده باشد. ابتدا به سرچشمه ای که حکومتها از آن منشاء میگیرند، می پردازیم. با پرداختی به کنه مطلب، متوجه میشویم که هر یک از اشکال حکومتی، هر بی عدالتی اجتماعی و سیاسی، یعنی استقرار مالکیت بصورتی که در حال حاضر وجود دارد، از سیستم اجتماعی حاکم کنونی سرچشمه میگیرد و باین جهت برای آنکه یکبار برای همیشه به بی عدالتی و فقر عصر خود پایان بدهیم، باید وضع موجود جامعه را بیخ و بن ریشه کن کنیم... چنانچه اقتصاديون را در قلمرو خودشان و با سلاحهای خودشان مورد حمله قرار دهیم باین ترتیب مانع یافه سرائی احمقانه، خیالپردازانه و تعصب آمیزی که آنها همواره مایلند براه بیاندازند، خواهیم شد. چنانچه اقتصاددانان حقایق مسلم و اصولی را که استدلالشان بر اساس آن میباشد، انکار نکنند و یا مردود شمارند، در اینصورت قادر نخواهند بود نتیجه گیریهای را که ما بوسیله این متد بآن نایل آمده ایم، انکار نمایند.»

(برای، صفحه ۱۷ و ۴۱)

«فقط کار است که ارزش میآفریند... هر انسان، واجد حق تردید ناپذیری نسبت بکلیه چیزهایی است که کار شرافتمند او میتواند برایش بوجود آورد. اگر او باین صورت ثمرات کار خود را بدست آورد، مرتکب بی عدالتی نسبت به سایر انسانها نشده است زیرا او به حق فرد دیگری که بهمین منوال رفتار میکند، لطمه ای نمیزند... همه مفاهیم مربوط به مقام مافوق و مادون و آقا و نوکر، از آنجا ناشی میشوند که ابتدائی ترین اصول مراعات نشده و نتیجتاً نابرابری در مالکیت نضج گرفته است. تا زمانیکه این نابرابری برقرار باشد، ریشه کن کردن این مفاهیم و الغای ضوابط مربوطه امکان نخواهد داشت. هنوز هم به این امید بیهوده دلخوش کرده اند که یک وضعیت غیر طبیعی را - نظیر وضعی که در حال حاضر برقرار است - باین ترتیب اصلاح کنند که نابرابری موجود را از میان بردارند و علت نابرابری را بحال خود بگذارند. ولی ما بزودی ثابت خواهیم کرد که حکومت، علت نیست بلکه معلول است، نمیآفریند بلکه آفریده میشود و مختصر کلام آنکه حکومت نتیجه نابرابری در مالکیت است و نابرابری در مالکیت بطور جدائی ناپذیری با سیستم اجتماعی کنونی مربوط میباشد»

(برای، صفحه ۳۳، ۳۶ و ۳۷)

«سیستم مساوات نه تنها فی نفسه بزرگترین محاسن را دارد بلکه همچنین در بر گیرنده عالیترین عدالت است... هر انسان در واقع یک حلقه لازم و ضروری از زنجیره معلول هائی است که از یک ایده منشاء میگیرد تا احتمالاً منجر به تولید یک قطعه پارچه گردد، در اینصورت نمیتوان بر بنای این واقعیت که گرایشهای ما نسبت به حرفه های مختلف یکسان نمیباشد، نتیجه

گیری کرد که کار یک فرد باید بیشتر از دیگری باشد. مخترع، علاوه بر پاداش نقدی عادلانه ای که دریافت می‌دارد همواره از طرف ما مورد تحسین و تمجیدی قرار می‌گیرد که فقط یک نایب می‌تواند از آن برخوردار باشد...

باقتضای طبیعت خود کار و مبادله، عالیت‌ترین عدالت عبارت از آن خواهد بود که مبادله کنندگان نه فقط از منافع متقابل بلکه از منافع مساوی برخوردار گردند. تنها دو چیز – یعنی کار و محصول کار – وجود دارد که انسانها می‌توانند بین خود مبادله کنند. چنانچه مبادله طبق یک سیستم عادلانه صورت می‌گرفت آنوقت ارزش همه اشیاء بوسیله مجموع مخارج تولید آنها، تعیین میشد و ارزشهای مساوی همواره متقابلاً مبادله میشدند. مثلاً چنانچه یک کلاه‌دوز برای ساختن یک کلاه احتیاج به یک روز وقت و یک کفاش همین اندازه وقت را برای دوختن یک جفت کفش لازم داشته باشد (مشروط بآنکه مواد خامی که آنها مصرف می‌کنند دارای ارزش مساوی باشند) و آنها این اشیاء را میان خود مبادله کنند، در اینصورت نفعی که از این بابت بآنها میرسد یک نفع متقابل و در عین حال مساوی خواهد بود. نفعی که از این بابت عاید یکی از طرفین میشود، نمیتواند ضرری برای طرف دیگر داشته باشد زیرا مقدار کار هر دوی آنها برابر بوده و اجناسی که مصرف کرده اند، هم ارزش بوده اند. ولی چنانچه تحت مفروضات فوق کلاه‌دوز دو جفت کفش در مقابل یک کلاه دریافت کند، بدیهی است که مبادله غیر عادلانه بوده و کلاه‌دوز یک روز کار کفاش را از چنگ او درآورده است و چنانچه او در تمام داد و ستدهای تهاتریش بهمین منوال رفتار کند در اینصورت در مقابل محصول شش ماه کار خود، محصول یکسال کار دیگران را دریافت داشته است. ما تاکنون همواره از این بالاترین درجه بی عدالتی در سیستم مبادله تبعیت کرده ایم: کارگران، کار تمام یکسال را در مبادله با ارزش شش ماه عرضه کرده اند و نابرابری در ثروت و قدرت از اینجا ناشی شده است و نه از نابرابری فرضی نیروی جسمی و معنوی افراد. نابرابری در مبادله و اختلاف قیمت خرید و فروش میتواند فقط تحت شرایطی وجود داشته باشد که سرمایه داران برای ابد سرمایه دار و کارگران برای ابد کارگر بمانند یعنی آنها طبقه ای از ستمگران و اینها طبقه ای از بردگان... بنابراین، این روند بخوبی نشان میدهد که سرمایه داران و مالکین در ازای یک هفته کار یک کارگر، فقط جزئی از ثروتی را که در مدت یک هفته بوسیله او کسب کرده اند، بوی می‌پردازند. یعنی اینکه در مقابل چیزی هیچ چیز باو نمیدهند... توافق میان کارگران و سرمایه داران صرفاً یک کمدی است و در واقع این امر در هزاران مورد فقط یک سرقت بیشرمانه است ولو آنکه قانونی باشد».

(برای، صفحه ۴۵، ۴۸، ۴۹ و ۵۰)

«تا زمانی که مبادله میان کارگر و کارفرما برابر نباشد، سود کارفرما مترادف با ضرر کارگر

خواهد بود و تا زمانیکه جامعه از سرمایه داران و تولیدکنندگان «کارگران» تشکیل شده باشد و تا وقتیکه اینها از کار خودشان امرار معاش می کنند و آنها از سود کار آنان «کارگران» تغذیه می کنند، مبادله نمیتواند مساوی باشد».

آقای برای ادامه میدهد:

«واضح است که شما میتوانید خیلی ساده، این یا آن شکل حکومتی را بوجود بیاورید و خیلی ساده بنام اخلاق و نعدوستی موعظه خوانی کنید... معامله تهاتری با نابرابری در مبادله جور در نمیآید. نابرابری در مبادله، یعنی علت نابرابری در مالکیت، اینست دشمن مرموزی که ما را فرو می بلعد» (برای، صفحه ۵۱ و ۵۲)

«بررسی منظور و هدف جامعه بمن حق میدهد که چنین نتیجه بگیرم که نه تنها همه انسانها — برای آنکه قادر بمبادله باشند — بایستی کار کنند بلکه ارزش های مساوی نیز باید در مقابل ارزش های مساوی مبادله شوند. از این گذشته، از آنجا که نفع یک فرد، نباید بضرر دیگران تمام بشود، پس ارزش باید بوسیله مخارج تولید تعیین گردد. لکن دیدیم که تحت رژیم اجتماعی حاضر، سود سرمایه دار و ثروتمند همواره بزیان کارگر است و دیدیم که این نتیجه الزاماً حاصل میگردد و تا زمانیکه نابرابری در مبادله ادامه داشته باشد، مستمندان در هر یک از اشکال حکومتی، دست بسته تسلیم امیال اغنیاء میباشند. برابری در مبادله فقط میتواند بوسیله سیستم اجتماعی ایکه همگانی شدن کار را قبول داشته باشد، تضمین گردد... برابری در مبادله، رفته رفته ثروت را از دست سرمایه داران کنونی بیرون آورده و به طبقات زحمتکش باز خواهد گرداند.»

(برای، صفحه ۵۳ و ۵۵)

«تا زمانیکه این سیستم نابرابری در مبادله، ادامه داشته باشد، تولید کنندگان «کارگران» پیوسته به همان اندازه تهیدست، ناآگاه و از شدت کار فرسوده خواهند بود، که امروز هستند حتی اگر همه عوارض و مالیاتها هم ملغی بشوند... فقط یک تغییر سیستم کامل و متداول ساختن برابری در کار و مبادله، میتواند این وضع را اصلاح کند و برابری واقعی حقوق انسانها را تضمین نماید... تولید کنندگان «کارگران» فقط باید بخود آیند و هر نوع تلاش برای بهبود وضعشان باید بوسیله خود آنها صورت بگیرد، آنوقت زنجیرهای آنها برای همیشه ازهم خواهد گسست... برابری سیاسی را بمثابه هدف دانستن، خطائی بیش نیست و حتی بعنوان وسیله نیز خطاست.

چنانچه برابری مبادله وجود داشته باشد، نفع یک فرد نمیتواند بضرر دیگری تمام شود زیرا هر مبادله فقط یک انتقال ساده کار و ثروت است و هیچ قربانی ای لازم ندارد. باین ترتیب در سیستمی که بر اساس برابری در مبادله بنیان گذاری شده باشد، تولید کننده «کارگر» میتواند هنوز هم از طریق پس انداز خود به ثروت برسد ولی ثروت او فقط محصول انباشته شده کار خود اوست.

او میتواند ثروت خود را مبادله کند و یا بدیگری بدهد ولی چنانچه دست از کارکردن بکشد، قادر نخواهد بود که مدت مدیدی ثروتمند باقی بماند. بر اثر برابری در مبادله، ثروت توانائی امروزیش را – که باصطلاح خودبخود از نو ساخته میشود و افزایش می یابد – از دست خواهد داد و ضرری را که بعلت مصرف آن بوجود می آید، نمیتواند برطرف نماید زیرا چنانچه ثروت، بوسیله کار از نو آفریده نشود، در اینصورت وقتی بمصرف برسد برای همیشه از دست رفته است. آنچه امروز سود و بهره نامیده میشود، تحت سیستم برابری در مبادله، نمیتواند وجود داشته باشد. تولید کننده «کارگر» و کسی که مأمور توزیع است به یک اندازه اجرت خواهند گرفت و مجموعه کار آنها، تعیین کننده ارزش – هر شیئی که ساخته شده و در اختیار مصرف کننده قرار میگیرد – خواهد بود... اصل برابری در مبادله، باقتضای طبیعت خود موجب کار همگانی خواهد شد».

(برای، صفحه ۶۷، ۸۸، ۸۹، ۹۴ و ۱۰۹)

آقای برای بعد از رد انتقادات اقتصاديون عليه کمونيزم چنین ادامه میدهد:

«وقتی تغییر خصلت ها بطور گریز ناپذیری الزام آور باشد تا سیستم اجتماعی ایرا – که بر پایه اشتراک استوار میباشد – در شکل کامل آن امکان پذیر نماید و از طرف دیگر وقتی نه امکان و نه موقعیت آن وجود داشته باشد که بتواند موجب این تغییر خصلت ها گردد – تا همانطور که همه ما آرزو میکنیم وضع بهتری را برای انسانها فراهم نماید – در اینصورت واضح است که موضوعات الزاماً بهمان گونه که هستند باقی خواهند ماند. وقتی یک شیوه تدارکی برای تکامل، کشف و اجرا نشده باشد – یعنی پروسه ای که هم به سیستم کنونی و هم به سیستم آینده (سیستم اشتراکی) «توضیح داخل پرانتز از مارکس است» متعلق باشد، میتواند یک نوع دوران گذار با همه تجاوزات و با همه دیوانگی هایش پیش بیاید تا پس از آنکه از خصایص و توانائی هائی – که شرط حیاتی سیستم اشتراکی هستند – سرشار شد، از این مرحله بیرون بیاید».

(برای، صفحه ۱۳۴)

«کل این پروسه چیزی جز ساده ترین شکل تشریک مساعی، لازم نخواهد داشت... مخاج تولید، تحت هر نوع شرایطی، ارزش محصول را تعیین کرده و همواره ارزشهای برابر در مقابل ارزشهای برابر مبادله خواهند شد. اگر از دو نفر، یکی تمام هفته و دیگری نیمی از هفته را کار کرده باشد، در اینصورت اولی دو برابر دیگری اجرت دریافت خواهد کرد ولی پرداخت اجرت بیشتر به یکی از آنها، بزیان دیگری تمام نخواهد شد، زیرا ضرری که به دومی میرسد، بهیچ وجه متوجه اولی نخواهد بود. هر یک از آنها، اجرت فردیش را در مقابل چیزهائی – که دارای ارزشی مثل اجرت خود او میباشد – مبادله میکند و در هیچ مورد نفعی که نصیب یک فرد یا یک رشته صنعتی

میشود، نمیتواند متضمن ضرر فرد دیگر یا رشته صنعتی دیگری باشد و کار هر فرد تنها معیار نفع یا ضرر او خواهد بود...

مقدار اشیاء مختلفی که برای مصرف ضروری میباشند و ارزش نسبی هر یک از آنها در مقایسه با اشیاء دیگر (تعداد کارگرانی که برای هر یک از رشته های مختلف کار، لازم میباشند)، در یک کلام همه چیزهایی که با تولید و سیستم اجتماعی مربوط میباشند، توسط هیئت های عمومی و محلی تعیین خواهند شد. این ترتیبات میتواند برای یک ملت نیز بهمان سادگی و در همان مدت کوتاهی صورت بگیرد که امروزه در مورد یک موسسه خصوصی صورت میگیرد... افراد در خانواده ها و خانواده ها در مجامع محلی گردهم خواهند آمد - همانطور که تحت رژیم حاضر صورت میگیرد - و حتی تقسیم جمعیت میان شهر و ده - هر قدر هم که مضر باشد - مستقیماً ملغی نخواهد شد... در این سازمان، هر فرد کمافی السابق از آزادی ای که امروزه دارا میباشند، برخوردار خواهد بود تا هر چه را که صلاح میداند پس انداز کند و اندوخته اش را هر طور که مصلحت می داند، بمصرف برساند... این جامعه باصطلاح شرکتهای بزرگی - که از تعداد بیشماری شرکتهای سهامی کوچکتر، تشکیل یافته است - خواهد بود که همه آنها کار میکنند و محصولات خود را بر اساس کاملترین مساوات، تولید و مبادله میکنند... سیستم نوین ما، "که تا نیل به کمونیزم، مصالحه ای با جامعه کنونی خواهد بود" بر اساس شرکتهای سهامی بوده و باین صورت است که بموازات مالکیت دسته جمعی بر نیروهای مولده، مالکیت فردی بر محصولات نیز ادامه داشته، اجازه میدهد که سرنوشت هر فرد، وابسته به فعالیت شخصی او باشد. و سهم یکسانی را - از کلیه منافع که توسط طبیعت و پیشرفت تکنیک حاصل میگردند - برای او تضمین مینماید و نتیجتاً این سیستم میتواند در مورد جامعه نیز - بهمانگونه که هست - بکار رود و آنرا برای تغییرات بیشتری آماده سازد.»

(برای، صفحه ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰ و ۱۹۸)

در پاسخ آقای برای - که بدون ما و علیرغم میل ما حساب آقای پرودون را رسیده است، چیز زیادی برای گفتن نداریم جز اینکه آقای برای - که بهیچ وجه ادعای بیان آخرین کلام بشریت را ندارد - صرفاً معیارهایی را ارائه داده است که برای مرحله گذار از جامعه امروزی به سیستم اشتراکی، مناسب میدانند.

یک ساعت کار پتر در مقابل یکساعت کار پاول مبادله میشود. این فرضیه اصلی آقای برای است.

فرض میکنیم پتر دوازده ساعت کار و پاول فقط شش ساعت کار در پیش دارند، در اینصورت پتر فقط میتواند شش ساعت از کارش را در مقابل شش ساعت کار پاول مبادله کند، باین ترتیب

پتر شش ساعت کار اضافه می‌آورد. او با این شش ساعت کار ﴿اضافی﴾ چه خواهد کرد؟ هیچ کاری با آن نخواهد کرد یعنی آنکه او شش ساعت بیهوده کار کرده است. یا آنکه او شش ساعت کار نمیکند تا تعادل برقرار شود و یا آنکه – بعنوان آخرین راه چاره – این شش ساعتی را که نمیداند با آن چه باید بکند، در این معامله به پاول میدهد.

باین ترتیب پتر سرانجام چه چیز بیشتر از پاول عایدش شده است؟ ساعات کار؟ نه بلکه فقط ساعات استراحت عاید او شده است. او مجبور است این شش ساعت را بکاهلی بگذراند. و برای آنکه این حق جدید کاهلی، از طرف جامعه نوین نه تنها تحمل شود بلکه مورد احترام نیز قرار گیرد این ﴿جامعه نوین﴾ باید کمال مطلوب خود را در کاهلی بداند و کار برایش بمثابه غل و زنجیر خرد کننده ای خواهد بود که مجبور است بهر قیمتی از شر آن خلاص شود. برای آنکه به مثالمان برگردیم: آیا ساعات کاهلی که پتر از پاول عایدش شده است، لااقل یک سود واقعی است؟ نه، بهیچ وجه. پاول که باین ترتیب شروع به آن کرده است که فقط شش ساعت کار کند، در اثر کار مرتب و منظم بهمان دستاوردی میرسد که پتر، اگر چه دومی کار بیشتری انجام داده است. همه میخواهند پاول باشند و برای رسیدن به موقعیت پاول، رقابت صورت میگیرد، رقابت در کاهلی.

خوب، باین ترتیب مبادله مقادیر مساوی کار، چه چیزی عاید ما ساخته است؟ تولید اضافی، تنزل قیمت، کار اضافی و در تعقیب آن رکود و بالاخره همان مناسبات اقتصادی ایکه می بینیم در جامعه کنونی برقرار میباشد، منهای رقابت در کار.

ولی نه. ما اشتباه میکنیم فقط یک راه چاره وجود دارد که میتواند جامعه جدید یعنی جامعه پتر و پاول را نجات بدهد. پتر محصول شش ساعت کاری را که برایش باقی میماند به تنهایی مصرف خواهد کرد، ولی چون چیزی تولید کرده است، از لحظه ای که دیگر احتیاج به مبادله نداشته باشد، دیگر برای مبادله احتیاج به تولید کردن نخواهد داشت و تمام فرضیه مربوط به جامعه متکی به مبادله و تقسیم، ازهم خواهد پاشید. و برابری در مبادله باین ترتیب حفظ خواهد شد که خود مبادله، از میان برود یعنی پاول و پتر بموضع روبینسون خواهند رسید.

بنابراین اگر فرض شود که تمام اعضای جامعه کارگران مستقلى هستند، در اینصورت مبادله ساعات کار مساوی، فقط باین شرط امکان پذیر خواهد بود که از همان آغاز کار درباره تعداد ساعاتی که برای تولید مادی ضروری هستند، توافق برقرار شده باشد. ولی این توافق شامل مبادله فردی نمیشود.

اگر ما نفس تولید را نقطه حرکتان قرار دهیم و نه توزیع محصولات تولید شده را، باز هم بهمین نتیجه خواهیم رسید. در صنعت بزرگ، پتر از این آزادی برخوردار نیست که مدت کارش را

خودش تعیین کند، زیرا کار پتر بدون همکاری تمام پترها و پاول هائی که در یک کارگاه گردهم آمده اند، هیچ چیز نخواهد بود. از اینجاست که علت مقاومت سرسختانه کارخانه داران انگلیسی در مقابل لایحه ده ساعت «کار»، بخوبی روشن میشود. آنها خوب میدانستند که اگر تقلیل دو ساعت مدت کار در مورد زنان و اطفال به تصویب برسد، تقلیل مدت کار مردان بالغ نیز بهمان اندازه متعاقب آن فرا خواهد رسید. این در طبیعت صنعت بزرگ نهفته است که مدت کار بایستی برای همه یکسان باشد. آنچه امروز معلول وجود سرمایه و رقابت میان کارگران است، فردا – چنانچه مناسبات کار و سرمایه ملغی شود – معلول توافق حقیقی ای خواهد بود که بر اساس مناسبات میان مجموعه نیروهای مولده و مجموعه نیازمندیهای موجود، میباشد. البته چنین توافقی بمعنی طرد مبادله فردی است و باین ترتیب ما بار دیگر به نتیجه نامبرده در بالا، خواهیم رسید.

در اصل، مبادله محصولات نیست، بلکه مبادله کارهاست که موجب همکاری در امر تولید میشود و نحوه مبادله نیروهای مولده، تعیین کننده نوع مبادله محصولات است. بطور کلی نحوه مبادله محصولات منطبق با شیوه تولید است چنانچه شیوه تولید را تغییر بدهیم، نتیجه آن، تغییر نحوه مبادله محصولات خواهد بود. بهمین ترتیب مشاهده میکنیم که در تاریخ جامعه نیز نحوه مبادله محصولات برحسب شیوه تولید آنها تنظیم میشود. باین ترتیب مبادله فردی منطبق با شیوه تولیدی مشخصی است که آنها بنوبه خود منطبق با اختلاف طبقاتی است و باین ترتیب بدون اختلاف طبقاتی، هیچ مبادله فردی وجود نخواهد داشت.

اما وجدان مرد خیرخواه، این حقیقت مبرهن را نادیده نمیگیرد. تا وقتی که کسی بورژوا باشد، نمیتواند در این اختلاف، چیزی جز رابطه ای هماهنگ و عدالتی ابدی – که بهیچ کس اجازه نمیدهد تا خود را بزیان دیگران متنفع سازد – ببیند. از نظر بورژوا، مبادله فردی میتواند بدون اختلاف طبقاتی ادامه داشته باشد. از نظر او اینها دو موضوع کاملاً جداگانه میباشند. مبادله فردی ای که بورژوا پیش خود مجسم میکند با مبادله فردی ای که واقعاً صورت میگیرد، بهیچ وجه شباهتی ندارد.

آقای برای، توهم فرد خیرخواه را بسطح ایده آلی – که او میخواهد بآن تحقق بخشد – ارتقاء میدهد. او بوسیله پالایش مبادله فردی و بوسیله رها ساختن آن از همه عوامل متضادی که در آن سراغ دارد، معتقد میشود که مناسبات «مساوات گرانه» ای را پیدا کرده است که باید در جامعه پیاده شود.

آقای برای متوجه نیست که این مناسبات مساوات گرانه، این اصلاح ایده آل که او میخواهد در جهان پیاده کند، خود چیزی جز بازتابی از جهان واقعی نیست و بنابراین بطور کلی امکان ندارد که

بتوانیم جامعه را بر شالوده ای که در واقع سایه آرایش یافته این جامعه است، نوسازی کنیم. بهمان نسبت که سایه شکل مادی بخود میگیرد، متوجه میشویم که شکل مادی – که با تغییر شکل متصور آن فاصله زیادی دارد – درست تبلور کنونی جامعه است. (۸)

۳- بکاربردن قانون تناسب ارزش

الف: پول

«طلا و نقره نخستین کالاهائی هستند که ارزششان تعیین شده است.»

(جلد اول صفحه ۶۹)

باین ترتیب از نظر آقای پرودون طلا و نقره اولین موارد بکاربردن «ارزش تعیین شده» میباشند. و از آنجا که آقای پرودون ارزش محصولات را بوسیله مقدار کاری که در آنها متبلور میباشد، تعیین میکند، پس تنها چیزی که او باید باثبات برساند اینست که تغییرات حاصله در قیمت طلا و نقره همواره با تغییرات مدت کار لازم برای تولید آنها توضیح داده میشود. ولی آقای پرودون بفکر این چیزها نیست. او از طلا و نقره بعنوان کالا صحبت نمی کند. بلکه از آنها بعنوان پول سخن میگوید.

تمام منطق او – البته تا حدی که بتوان در مورد او از منطق صحبت کرد – عبارتست از نسبت دادن خاصیت طلا و نقره – بعنوان پول – به تمام کالاهائی که خاصیت شان اینست که معیار ارزش شان، مدت کار میباشد. شک نیست که این شعبده بازی بیشتر معلول ساده لوحی است تا شرارت.

وقتی محصول مفیدی برحسب مدت کاریکه صرف ایجاد آن شده باشد، ارزیابی گردد، برای همیشه قابل مبادله میشود. آقای پرودون اعلام میدارد که دلیل من طلا و نقره است که کیفیت «مبادله پذیری» دلخواه مرا دارا میباشند! باین ترتیب طلا و نقره ارزش هائی هستند که به مرحله تعیین شدگی رسیده و تبلور ایده آقای پرودون میباشند. او از انتخاب این مثال بی اندازه خوشوقت است. طلا و نقره علاوه بر اینکه بعنوان کالا دارای این خاصیت میباشند که مثل هر کالای دیگر، «ارزششان» بوسیله مدت کار تخمین زده میشود این خاصیت را نیز دارند که وسیله عمومی مبادله یعنی پول باشند. حالا که باین ترتیب طلا و نقره بعنوان موارد استعمالی از «ارزش تعیین شده» بوسیله مدت کار، معرفی شده اند، چیزی ساده تر از این دلیل نیست که هر کالائی که ارزش آن بوسیله کار تعیین شده باشد، همواره قابل مبادله «یعنی» پول خواهد بود.

یک سؤال بی نهایت ساده برای آقای پرودون پیش آمده است: به چه جهت طلا و نقره از این امتیاز برخوردارند که نمونه «ارزش تعیین شده» باشند؟

«فونکسیون خاصی که موجب شده است که فلزات گران قیمت بمشابه وسیله دادوستد بکار بروند، صرفاً جنبه قراردادی دارد، هر کالای دیگری میتواند این نقش را احتمالاً نه باین راحتی لکن بهمان اندازه شایسته – بازی کند: این موضوع مورد قبول اقتصاددانان است و میتوان نمونه های فراوانی برای آن ذکر کرد. پس علت مزیتی که بطور کلی برای فلزات گران قیمت قائل شده اند – تا بعنوان پول مورد استفاده قرار گیرند – چیست؟ و این ویژگی های مربوط به فونکسیونهای پول – که در اقتصاد سیاسی مورد مشابهی برای آن وجود ندارد – چگونه توضیح داده میشود؟... خوب، پس آیا امکان آن وجود دارد که سلسله عواملی را – که پول ظاهراً از آن خارج شده است، بتوان بار دیگر برقرار کرد و باین ترتیب آنرا به اصل واقعیش باز گرداند؟»

(جلد اول صفحه ۶۸ و ۶۹)

آقای پرودون با فرموله کردن مسئله در این اصطلاحات، پول را پیش فرض قرار میدهد. اولین سئوالی که میبایستی برای او پیش میآمد، اینست که باید از خود میپرسید که به چه جهت در دادوستد مبادلاتی – بصورتی که امروز موجود میباشد – باید ارزش مبادله را از طریق بوجود آوردن یک وسیله خاص مبادله، باصطلاح بصورت فردی درآورد؟ پول یک موضوع نیست بلکه یک رابطه اجتماعی است. چرا رابطه پول – مثل هر یک از روابط اقتصادی دیگر، از قبیل تقسیم کار و غیره.... یک رابطه تولیدی است؟ اگر آقای پرودون این رابطه را بدرستی بررسی کرده بود، آنوقت پول را یک استثناء تلقی نمیکرد و آنرا جزء جدا شده ای از یک سلسله ارتباطی نامعلوم و یا ارتباطی که تازه مجدداً برقرار شده است، نمیدانست بلکه برعکس باین نتیجه میرسید که این رابطه فقط حلقه ای از تمام زنجیره روابط اقتصادی میباشد و در این خاصیت نزدیک ترین ارتباط را با آن دارد و متوجه میشد که این رابطه در یک شیوه تولیدی مشخص درست بهمان اندازه برقرار میباشد که در مبادله فردی. ولی او چه میکند؟ او باین ترتیب شروع بآن میکند که پول را از سلسله ارتباطی شیوه تولیدی کنونی جدا نماید تا بعداً بتواند آنرا بصورت اولین حلقه تخیلی سلسله ارتباطی ای که هنوز مجهول است، درآورد.

وقتی به ضرورت یک وسیله خاص مبادله یعنی به ضرورت پول پی برده شود، آنوقت دیگر قضیه بر سر این نخواهد بود که به چه مناسبت از میان تمام کالاها، این فونکسیون فقط شامل طلا و نقره شده است. این مسئله ایست فرعی که در رابطه با خواص مادی طلا و نقره توضیح داده میشود و نه در رابطه با مناسبات تولیدی و اگر در این رابطه اقتصاددانان مورد این ملامت آقای پرودون قرار میگیرند که «از حوزه دانش خود پا فراتر نهاده به فیزیک، مکانیک، تاریخ و غیره پرداخته اند» (جلد اول صفحه ۶۹)، باید گفت که آنها کاری را انجام میدهند که مجبور به انجام آن هستند چون حالا دیگر مسئله مربوط به قلمرو اقتصاد سیاسی نیست. آقای پرودون میگوید:

«چیزی که هیچ یک از اقتصاددانان نه بآن پی برده و نه آنرا درک کرده است، علت اقتصادی ایست که نقش تعیین کننده را در مزیتی که فلزات گران قیمت دارا میباشند – بازی میکند.»
(جلد اول صفحه ۶۹)

آقای پرودون علت اقتصادی ایرا که هیچ فرد دیگری بدلائیل منطقی نه بآن پی برده و نه درک کرده است شخصاً شناخته و درک کرده و به آیندگان منتقل نموده است:

«در حقیقت چیزی که هیچ کس متوجه آن نشده است، این واقعیت است که طلا و نقره اولین کالاهائی هستند که ارزش آنها تعیین شده است. در دوران پدرشاهی طلا و نقره بصورت شمش معامله و مبادله میشدند که البته از همان دوران، گرایش آشکاری برای سلطه و تفوقی چشم گیر در آنها دیده میشد. رفته رفته صاحبان قدرت آنها را تحت اختیار خود درآوردند. و مهرهای خود را بر روی آنها حک کردند و در نتیجه این غسل تعمید حاکمانه بود که پول بوجود آمد، یعنی کالای ممتازی که بدون توجه به همه هیجانات بازار، ارزش معین متناسبی را حفظ کرده است و در همه جا از اعتبار کامل برخوردار میباشد... تکرار می کنم: وضع خاصی که طلا و نقره دارند بخاطر این واقعیت است که آنها بعلت خواص فلزیشان، دشواری تهیه شان و مخصوصاً بعلت دخالت اتوریته دولتی، بعنوان کالا، بموقع استحکام و اعتبار خود را کسب کردند.»

(جلد اول صفحه ۶۹ و ۷۰)

این ادعا که از میان همه کالاها، طلا و نقره اولین کالاهائی هستند که ارزش شان تعیین شده است، بموجب وضع موجود بمعنی آنست که مدعی شویم طلا و نقره، اولین چیزهائی هستند که بصورت پول در آمده اند. اینست وحی منزل آقای پرودون و اینست واقعیتی که هیچ کس قبل از او کشف نکرده است!

چنانچه آقای پرودون میخواست با این جملات بگوید که طلا و نقره کالاهائی هستند که مدت کار لازم برای ساختن آنها، قبل از سایر کالاها معلوم شده است، دراینصورت باز هم این، یکی از آن فرضیاتی بود که او اینطور سخاوتمندانه به خوانندگان خود اهدا میکند. اگر ما هم میخواستیم باین تعالیم پدرسالارانه متوسل شویم آنوقت به آقای پرودون می گفتیم که قبل از هر چیز، با مدت کاری آشنائی حاصل شده که برای ساختن لازم ترین اشیاء از قبیل آهن و غیره ضروری بوده است. در این رابطه ما تیر و کمان کلاسیک آدام اسمیت را باو هدیه می کنیم.

البته وقتی یک ارزش، هرگز فی نفسه به تنهائی تعیین نمی شود، چگونه آقای پرودون بعد از همه این چیزها، هنوز میتواند از تعیین کردن ارزش صحبت کند؟ ارزش یک محصول نه صرفاً بخاطر مدت کاری که فی نفسه برای ساختن آن لازم است بلکه به نسبت مقدار تمام محصولات

دیگری – که میتوانند در همان مدت ساخته شوند – تعیین میگردد. بنابراین تعیین کردن ارزش طلا و نقره مشروط به تعیین کردن (ارزش) (۹) تعداد زیادی از محصولات دیگر میباشد. پس این کالا نیست که بشکل طلا و نقره بصورت «ارزش تعیین شده» درآمده است بلکه این «ارزش تعیین شده» آقای پرودون است که بشکل طلا و نقره بصورت پول درآمده است. حالا علل اقتصادی ایرا که طبق نظر آقای پرودون موجب شده اند که طلا و نقره ببرکت تعیین شدن ارزش شان از این مزیت برخوردار گردند که زودتر از تمام محصولات دیگر بصورت پول در آیند، مورد بررسی قرار میدهیم:

این علل اقتصادی عبارتند از «گرایش آشکار برای سلطه» که از دوران پدرشاهی «تفوق چشم گیری» داشته است. و بسیاری حاشیه پردازیهای دیگر بر یک واقعیت ساده که بر مشکلات میافزایند، باین ترتیب که واقعیات در اثر تعدد مواردی – که آقای پرودون ارائه میدهد تا واقعیت را توضیح بدهد – متعدد میشوند. البته آقای پرودون هنوز تمام علل ظاهراً اقتصادی خود را مطرح نکرده اند. ما یکی از آنها را – که از استحکام و قدرت کوبنده ای برخوردار میباشد – ذکر می کنیم:

«پول، از این غسل تعمید صاحبان قدرت، منشاء گرفته است، قدرتمندان طلا و نقره را تحت اختیار خود درمیآوردند و مهر خود را بر آن حک میکنند.»

(جلد اول صفحه ۶۹)

باین ترتیب از نظر آقای پرودون خواست مطلوب قدرتمندان، بزرگترین علت اقتصادی است! در حقیقت، فرد باید بطور کلی فاقد هرگونه شناخت تاریخی باشد که نداند، این صاحبان قدرت هستند که در تمام اعصار مجبور به تبعیت از مناسبات اقتصادی بوده اند و اینها هرگز نتوانسته اند قوانین اقتصادی را دیکته کنند. قانون گذاریها – چه سیاسی و چه مدنی – صرفاً برحسب خواست مناسبات اقتصادی تنظیم میشوند.

آیا این قدرت بود که طلا و نقره را تحت اختیار خود درآورد تا با حک کردن مهرش بر روی آنها، وسیله عمومی مبادله ای از آنها بسازد، یا آنکه این وسیله عمومی مبادله بود که صاحب قدرت را تحت اختیار خود درآورد، باین ترتیب که او را مجبور کرد که مهرش را بر روی آنها حک کند و بآنها غسل تعمید سیاسی بدهد؟

حکاکی ای که بر روی طلا کرده اند و می کنند، بیانگر ارزش آن نیست بلکه معرف وزن آنست. استحکام و اعتباری که آقای پرودون از آن صحبت می کند فقط مربوط به عیار سکه است. این عیار – استاندارد (۱۰) نشان میدهد که یک عدد سکه حاوی چه مقدار از ماده فلزی مربوطه است. ولتر با درک انسانی سالم و مشهور خود میگوید:

«تنها ارزشی که یک مارک نقره دربردارد، نیم پوند نقره است که شامل هشت اونس می باشد»
 ﴿معادل ۳۰ گرم﴾. تنها وزن و عیار سکه هستند که ارزش واقعی آنرا تعیین می کنند.» (ولتر: سیستم لاو)

البته این مسئله که یک اونس طلا یا نقره چقدر ارزش دارد، همچنان باقی میماند. اگر یک شال کشمیری فروشگاه گروس گولبرت با مارک فابریکی پشم خالص، مشخص شده باشد، هنوز هم باید دید که ارزش پشم چقدر است.
 آقای پرودون میگوید:

«فیلیپ اول پادشاه فرانسه سکه یک پوندی توری (۱۱) را با یک سوم آلیاژی مخلوط میکرد و پیش خود تصور مینمود که چون او تنها فردیست که انحصار ضرب سکه را در اختیار دارد لذا میتواند همان کاری را بکند که هر تاجری — که انحصار محصولی را در اختیار دارد — انجام میدهد. این تقلب در سکه که فیلیپ و جانشینانش بخاطر آن اینقدر مورد سرزنش قرار گرفته اند در واقع چه بود؟ تصمیم عاقلانه ای بود که «از لحاظ رسوم تجاری»، بسیار بجا و صحیح ولی از نقطه نظر علم اقتصاد بسیار نا صحیح بود یعنی آنکه چون عرضه و تقاضا ارزش را تنظیم می کنند، لذا هم بوسیله حالت نادری که بطور تصنعی بوجود آورده شده باشد و هم بوسیله نحصاری کردن تولید، میتوان به ارزیابی پرداخت و نتیجتاً ارزش چیزها را بالا برد. این امر همانطور که شامل گندم، شراب، روغن و توتون میشود، در مورد طلا و نقره نیز صادق است. علاوه بر این، هنوز تقلب فیلیپ کاملاً آفتابی نشده بود که پول او به ارزش واقعی خود تنزل کرد و درضمن، آنچه را که معتقد بود میتواند با فریب زیردستان خویش بدست آورد، خود ازدست داد. همه تلاشهای مشابه نیز دچار همین سرنوشت شدند.» (جلد اول صفحه ۷۰-۷۱)

نخست آنکه بکرات ثابت شده است که اگر شاهزاده ای به تقلب در مسکوکات دست بیازد، این خود اوست که زیان میبیند و در مقابل استفاده ای که یکبار، در گردش اول مسکوکات، عایدش شده باشد، هر بار که این سکه های تقلبی — به عنوان مالیات و غیره — باو باز گردند، متضمن ضرری برای او خواهند بود. البته فیلیپ و جانشینانش کمابیش راه جلوگیری از این ضرر را می دانستند، زیرا هنوز مدت کوتاهی از گردش سکه های تقلبی نمیگذشت که فوراً دستور میدادند تا آلیاژ عمومی پول بصورت سابق درآورده شود.

ثانیاً اگر فیلیپ اول حقیقتاً مثل آقای پرودون جار و جنجال برپا میکرد، دراینصورت «از لحاظ تجاری» کار درستی نکرده بود هرآینه فیلیپ اول و آقای پرودون تصور کرده باشند که میتوان ارزش طلا و نقره و یا هر کالای دیگری را — تنها باین دلیل که ارزش، بوسیله مناسبات میان عرضه و تقاضا تعیین میشود — تغییر داد، هیچکدام از آنها شم تجاری ای از خود نشان نداده اند.

چنانچه فیلیپ پادشاه دستور میداد که یک پیمانه گندم باید در آینده دو پیمانه نامیده شود، در این صورت او یک فرد متقلب بوده و همه مباشرین خود و کلیه کسانی را که میبایستی صد پیمانه گندم دریافت دارند، گول زده و موجب آن میشد که تمام این افراد در آینده بجای صد پیمانه گندم فقط پنجاه پیمانه دریافت کنند. فرض میکنیم که پادشاه صد پیمانه گندم بدهکار باشد باین ترتیب او میبایستی فقط پنجاه پیمانه بپردازد. ولی در دادوستد، این صد پیمانه بهیچ وجه ارزشی بیشتر از پنجاه پیمانه قبلی نخواهد داشت. با تغییر نام، نمیتوان چیزی را تغییر داد. مقدار گندم – چه داده و چه گرفته شود – بوسیله این تغییر نام ساده، نه کمتر میشود و نه بیشتر. از آنجا که علیرغم این تغییر نام، نسبت عرضه و تقاضا ثابت باقی میماند، لذا قیمت گندم بهیچ وجه دستخوش تغییر واقعی نشده است. وقتی از عرضه و تقاضای چیزها صحبت میشود، منظور عرضه و تقاضای نام چیزها نیست. فیلیپ اول – برخلاف آنچه آقای پرودون میگوید – طلا و نقره نمیساخت بلکه فقط برای مسکوکات، اسم میساخت. شما اگر شال کشمیری ساخت فرانسه تان را شال کشمیری هندی معرفی کنید، ممکن است که بتوانید باین ترتیب یکی دو مشتری را گول بزنید ولی بمحض آنکه این تقلب برملاء شد، آنوقت شال کشمیرهای ظاهراً هندی شما به قیمت کشمیر فرانسوی تنزل خواهد یافت. فیلیپ اول با مارک تقلبی ای که روی طلا و نقره زده بود، تا زمانیکه تقلبش افشاء نشده بود، توانست مردم را فریب بدهد. او مثل هر خرده فروش دیگر، مشتریان خود را بوسیله مارک تقلبی کالا، فریب میداد. این کار توانست برای مدتی ادامه داشته باشد ولی دیر یا زود او مجبور شد به خلل ناپذیری قوانین دادوستد پی ببرد. آیا آقای پرودون میخواهد این موضوع را باثبات برساند؟ نه. طبق نظر او پول ارزش خود را بوسیله فرمانروایان کسب کرده است و نه بر اثر دادوستد. و در واقع او چه چیز را ثابت کرده است؟ این نکته را که دادوستد مقتدرتر از فرمانرواست. فرمانروا دستور میدهد که مارک در آینده دو مارک خواهد بود و تجارت همواره ادعا خواهد کرد که این دو مارک فقط باندازه یک مارک سابق ارزش دارد.

البته باین ترتیب در مورد مسئله تعیین ارزش بوسیله مقدار کار، یکقدم نیز بجلو برداشته نشده است و هنوز باید معلوم شود که آیا ارزش دو مارکی که اینک دوباره یک مارک سابق شده است، بوسیله مخارج تولید تعیین میشود یا توسط قانون عرضه و تقاضا؟

آقای پرودون چنین ادامه میدهد:

«باید متذکر شد که اگر پادشاه بجای تقلب در سکه قدرت داشت که مقدار آنرا دو برابر کند، در اینصورت همواره باقتضای تناسب و توازن، ارزش مبادله طلا و نقره به نصف تنزل میکرد.»

(جلد اول صفحه ۷۱)

چنانچه این نظر مشترک آقای پرودون و سایر اقتصاددانان صحیح باشد، این مطلب فقط بنفع

دکترین آنها در مورد عرضه و تقاضا بوده و بهیچ وجه بنفع تناسبی که مورد نظر آقای پرودون است، نمیباشد. زیرا مقدار کاری که در حجم مضاعف طلا و نقره متبلور است، هر قدر بوده باشد _ البته چنانچه تقاضا ثابت بماند و عرضه دو برابر گردد _ ارزشش همواره به نصف تنزل میکند. و یا آنکه آیا «قانون تناسب»، این بار تصادفاً از حد قانون مطرود عرضه و تقاضا پا فراتر میگذارد؟ در واقع نسبت صحیح مورد نظر آقای پرودون آنقدر انعطاف پذیر بوده و قادر است تا آن حد اشکال و ترکیبات و تغییر و تبدیلات فراوانی حاصل نماید که بتواند حتی با نسبت عرضه و تقاضا جور دربیآید!

این ادعا که «هر کالا ﴿در هر زمان﴾ اگر چه نه بصورت واقعی بلکه لااقل از جنبه حقوقی قابل مبادله» (جلد اول صفحه ۷۸) است، با توجه به نقشی که طلا و نقره بازی میکنند، بمعنی شناخت غلطی از این نقش است. طلا و نقره ﴿در هر زمان﴾ از لحاظ حقوقی فقط باین جهت قابل مبادله میباشند که واقعاً از چنین خاصیتی برخوردار میباشند و آنها واقعاً چنین اند زیرا که سازمان تولیدی امروزی بیک وسیله عمومی مبادله احتیاج دارد. حق، فقط پذیرفتن رسمی واقعیت است.

دیدیم که آقای پرودون صرفاً پول را بعنوان ارزش تعیین شده، انتخاب کرده است تا بتواند تمام مکتب خود را در رابطه با مبادله پذیری، جا بزند یعنی بتواند ثابت کند که هر کالائی که _ برحسب مخارج تولیدش ارزیابی شده است _ بایستی بمثابه پول باشد. اگر این اشکال کوچک وجود نداشت که اتفاقاً طلا و نقره _ در خصلتشان بعنوان پول _ از میان تمام کالاها، تنها کالاهائی هستند که ارزششان بوسیله مخارج تولیدشان تعیین نمیشود، همه اینها درست بود و این نکته بقدری صادق بود که میتوانستیم در گردش پول، کاغذ را جانشین آنها نمائیم. تا زمانی که میان نیازمندیهای گردش پول و مقدار پولی که خرج میشود، نسبت مشخصی وجود داشته باشد _ چه این پول از کاغذ باشد چه از طلای سفید یا مس _ موضوع بر این نخواهد بود که رابطه میان ارزش نهفته در آن (مخارج تولید) و ارزش اسمی پول، حفظ گردد. شک نیست که در دادوستدهای بین المللی، ارزش پول مثل هر کالای دیگر، بوسیله مدت کار تعیین میشود. لکن طلا و نقره نیز در دادوستد بین المللی بعنوان محصولات وسیله مبادله هستند و نه بعنوان سکه، یعنی اینکه خصلت «استحکام و اعتبار» و «غسل تعمید فرمانروایانه» خود را _ یعنی چیزی که از نظر آقای پرودون خصلت ویژه آنها را تشکیل میدهد _ از دست میدهند. ریکاردو این حقیقت را بقدری خوب درک کرده بود که _ اگر چه تمام سیستم خود را بر اساس ارزشی که بوسیله مدت کار تعیین میشود، بنا نهاده است معهذا میگوید: «ارزش طلا و نقره، مثل هر کالای دیگری، فقط در رابطه با مقدار کاری است که برای تولید و عرضه کردن آنها ببازار، ضروری میباشد.» مع الوصف

ریکارδο اضافه میکند که ارزش پول نه بوسیله مدت کاری که صرف ماده آن شده بلکه فقط بوسیله قانون عرضه و تقاضا تعیین میشود. او میگوید:

«باوجود آنکه اسکناس دارای هیچ ارزش ذاتی نمیباشد لکن چنانچه مقدار آن محدود شود، ارزش مبادله اش، مساوی ارزش همان مبلغ مسکوکات و یا شمش هائی — که برحسب ارزش آن مسکوکات تخمین زده میشوند — خواهد بود. درست بهمین منوال طبق همین اصل، یعنی با محدود کردن مقدار پول، سکه های کم ارزش چنانچه وزن و محتوی آنها مطابق با مقرارت قانونی باشد و نه برحسب ارزش فلز خالصی که دربردارند — میتوانند با همان ارزش در گردش باشند. باین جهت ما در تاریخ پولی انگلستان ملاحظه می کنیم که مسکوکات هرگز بآن نسبتی که قلب میشوند از ارزششان کاسته نمیشد و علت آن اینست که مقدار آنها هرگز به نسبت تنزل قیمت شان اضافه نشده است.» (ریکارδο جلد دوم صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷)

جی. بی. سای باین جملات ریکاردو اشاره میکند و میگوید:

«بنظر من همین نمونه کافیت تا مؤلف را متقاعد سازد که اساس هر ارزش، مقدار کاری که صرف ساختن آن میشود، نیست بلکه نیازی است که نسبت بآن احساس شده و در رابطه با کمیابی آنست.»

باین ترتیب، پولی که از نظر ریکاردو بمنزله ارزش تعیین شده بوسیله مدت کار، نیست — و بهمین جهت هم جی. بی. سای آنرا بعنوان مثال آورده است تا ریکاردو را متقاعد سازد که ارزش های دیگر نیز میتوانند بهمین اندازه بوسیله مدت کار تعیین شوند — همین پولی که جی. بی. سای آنرا صرفاً بعنوان یک نمونه از ارزش تعیین شده بوسیله عرضه و تقاضا تلقی میکند، از نظر آقای پرودون نمونه تمام عیار کاربرد ارزش تعیین شده بوسیله کار، میباشد.

برای آنکه به سخن خاتمه دهیم: اگر پول، «ارزش تعیین شده» بوسیله مدت کار نباشد، دراینصورت بمراتب کمتر از هر چیز با «تناسب» صحیح مورد نظر آقای پرودون، وجه اشتراک خواهد داشت. طلا و نقره از آن جهت همواره قابل مبادله میباشند که این فونکسیون خاص را دارند که بعنوان وسیله عمومی مبادله، مورد استفاده قرار میگیرند و بهیچ وجه باین جهت نیست که نسبت بمقدار کل ثروت، در حجم متناسبی موجود میباشند و به بیان بهتر اینکه: آنها همواره متناسب هستند زیرا از میان تمام کالاها — بدون آنکه نسبت آنها به مجموعه ثروت مطرح باشد — فقط اینها هستند که بعنوان پول و وسیله عمومی مبادله، مورد استفاده قرار میگیرند.

«پولی که در گردش است هرگز نمیتواند آنقدر زیاد وجود داشته باشد که از حد ظرفیت مربوطه تجاوز نماید زیرا چنانچه ارزش آنرا تنزل بدهید، بهمان نسبت مقدار آنرا افزایش خواهید داد و با

زیاد شدن ارزش آن، مقدارش را کاهش خواهید داد.»

(ریکاردو، جلد دوم صفحه ۲۰۵)

آقای پرودون فریادش بلند شده است که «اقتصاد سیاسی عجب داستان آشفته ایست.»

(جلد اول صفحه ۷۲)

«یک کمونیست گستاخانه فریاد میزند» (البته از دهان آقای پرودون) «طلای لعنتی!» بهمین ترتیب میتوانست گفته بشود: گندم لعنتی! نهال انگور لعنتی! گوسفند لعنتی! زیرا که ارزش تجارتی باید مثل طلا و نقره، دقیقاً تعیین گردد.»

(جلد اول صفحه ۷۳)

اینکه به گوسفندان و نهالهای انگور و گندم خاصیت پول تفویض میگردد، ایده تازه ای نیست. در فرانسه این موضوع مربوط به قرن لویی چهاردهم میباشد. در آن دوران، پول شروع بآن کرد که از قدرت کامل برخوردار گردد و همه از پائین آمدن ارزش کالاهای دیگر شکایت میکردند و مشتاقانه در انتظار لحظه ای بودند که هر «ارزش تجارتی» که بنحو دقیقی تعیین شده است بتواند پول بشود. در آثار یکی از قدیمی ترین اقتصاددانان فرانسه – بواژپلبر – چنین میخوانیم: «...آنوقت پول که بعلت پدیدار شدن رقیبان بیشمار، خود بصورت کالا مجدداً در ارزش واقعیش تثبیت گشته است، بار دیگر به حدود طبیعی خود باز گردانده خواهد شد.»

(«اقتصاددانان مالی قرن ۱۸» صفحه ۴۲۲)

می بینیم که اولین اوهام بورژوازی، آخرین اوهام نیز میباشد.

ب – کار اضافی

«در بررسی های مربوط به اقتصاد سیاسی به فرضیه مزخرف زیر برخورد می کنیم: چنانچه قیمت همه چیزها دو برابر میشد... مثل اینکه قیمت چیزها، نسبت چیزها نبوده و یک تناسب، یک رابطه، یک قانون، میتواند دو برابر شود!» (پرودن، جلد اول صفحه ۸۱)

اقتصاددانان باین اشتباه افتاده اند زیرا کاربرد صحیح «قانون تناسب» و «ارزش تعیین شده» را درک نکرده اند.

متأسفانه در آثار خود آقای پرودون (جلد اول صفحه ۱۱۰) این فرضیه را می یابیم که: «اگر مزد بطور عمومی بالا برود، قیمت همه چیز افزایش می یابد». علاوه بر این اگر ما در بررسی اقتصاد سیاسی بعبارتی برخورد کنیم که مسئله ای را طرح مینماید، در همانجا با توضیح آن نیز مواجه میشویم:

«اگر گفته شود که قیمت همه کالاها ترقی یا تنزل میکند، این یا آن کالا همواره مستثنی

میشود. این کالای استثنائی معمولاً پول یا کار است.» دائرة المعارف متروپلی یا لغت نامه عمومی علوم – جلد چهارم، مقاله مربوطه به «اقتصاد سیاسی»، اثر سینیور، لندن، ۱۸۳۶. در همین رابطه مراجعه کنید به «بررسی هائی درباره برخی مسائل ناروشن اقتصاد سیاسی»، اثر جی سنت میل، لندن، ۱۸۴۴ و «تاریخچه قیمت ها و غیره» (اثر توک، لندن ۱۸۳۸).

اکنون میپردازیم به دومین کاربرد «ارزش تعیین شده» و سایر نسبت هائی که تنها عیب آنها فقدان تناسب شان میباشد و می بینیم که آقای پرودون در اینمورد بیشتر از مبدل ساختن گوسفند به پول بوده است:

«یکی از فرضیاتی که مورد قبول همه اقتصاددانان است، مشعر بر اینست که هر کار باید مازادی داشته باشد. این جمله بعقیده من از نظر کلی و مطلق، معتبر است: این متمم قانون نسبت هاست که میتوان آنرا بعنوان مجموعه علم اقتصاد، تلقی کرد. ولی با اجازه اقتصاددانان باید بگویم که این اصل که هر کاری باید مازادی بدهد، در رابطه با تئوری آنها دارای هیچ مفهومی نبوده و قادر به ارائه هیچگونه استدلالی نیست.»

(پرودون جلد اول صفحه ۷۳)

آقای پرودون برای آنکه ثابت کند که هر کاری باید مازادی داشته باشد، جامعه را بصورت فردی درمیآورد و از آن جامعه فرد را میسازد، جامعه ای که بهیچ وجه جامعه افراد نیست زیرا دارای قوانین خاصی است که با افراد تشکیل دهنده آن هیچگونه وجه مشترکی ندارد، جامعه ای که بهمین ترتیب دارای «عقل خاصی» میباشد که عقل مشترک انسانهای معمولی نیست بلکه دارای عقلی که عاری از عقل معمولی انسانی است. آقای پرودون اقتصاددانان را متهم بآن میکند که شخصیت این وجود اشتراکی را درک نکرده اند: خوشوقتیم که حملات یک اقتصاددان آمریکائی را – که سایر اقتصاددانان را درست از موضع مقابل مورد ملامت قرار میدهد – در پاسخ او نقل کنیم:

«به مجموعه اخلاق و هستی ایکه طبق دستور زبان، جامعه نامیده میشود، خواصی نسبت داده اند که فقط مولود تصور کسانی است که از یک کلمه جمله میسازند... این امر موجب مشکلات و اشتباهات رقت انگیزی در اقتصاد سیاسی شده است.»

(«درسهای در باره اصول اقتصاد سیاسی» اثر: توماس کوپر، کلمبیا، ۱۸۲۶).

آقای پرودون اضافه می کند:

«اصل مربوط به کار اضافی، فقط باین جهت در رابطه با افراد صحیح است که از جامعه ای ناشی میشود که در آن، افراد از مزایای قانونی خود برخوردار میباشند.»

(جلد اول صفحه ۷۵)

آیا آقای پرودون میخواهد باین ترتیب بگوید که افراد اجتماعی از افراد غیراجتماعی بیشتر تولید میکنند؟ آیا او میخواهد باین تولید اضافی افراد اجتماعی، در مقایسه با افراد غیراجتماعی اشاره کند؟ اگر چنین است در اینصورت میتوانیم از صدها اقتصاددان که این حقیقت ساده را بیان کرده اند – بدون آنکه مثل آقای پرودون آنرا در پرده عرفان پوشانده باشند – نقل قول کنیم. از جمله آقای سادلر چنین میگوید:

«کار دسته جمعی نتایجی دربردارد که کار فردی هرگز قادر به حصول آن نیست. باین جهت بهمان مقیاسی که بر تعداد انسانها افزوده میشود، محصول کار دسته جمعی آنها بمراتب بیشتر از مجموع کاری خواهد بود که از حاصل جمع ساده افزایش انسانها بدست خواهد آمد... در صنایع مکانیکی و همچنین در زمینه علمی، امروز هر فرد میتواند در مدت یکروز بیش از تمام مدت عمر یک فرد غیراجتماعی کار انجام بدهد. این اصل ریاضی که مقدار یک کل، مساوی مجموعه اجزای آنست در باره موضوع مورد بحث ما صادق نیست. در رابطه با کار – این ستون اصلی عظیم هستی بشر – میتوان گفت که محصول کوشش های دسته جمعی، بمراتب بیشتر از همه چیزهایی است که بوسیله مساعی تک تک افراد میتواند تولید شود.»

(ت . سادلر: «قانون جمعیت»، لندن ۱۸۳۰)

حالا برگردیم به سراغ آقای پرودون. او میگوید که کار اضافی، بوسیله جامعه فردی توضیح داده میشود. فعالیت حیاتی این فرد برحسب قوانینی صورت میگیرد که با قوانین تعیین کننده فعالیت انسان بعنوان فرد، در تضاد میباشد. او این «واقعیات» را چنین توضیح میدهد:

«کشف یک طریقه نوین اقتصادی هرگز نمیتواند نفعی را نصیب کاشف آن سازد که برابر نفع حاصله از آن برای اجتماع باشد... دیدیم که تأسیسات راه آهن، منبع ثروت بمراتب کوچکتري برای صاحب آنست تا برای دولت... کرایه متوسط حمل و نقل بوسیله قطار، از مبدا تا مقصد، برای هر تن در کیلومتر، ۱۸ سنت است. در محاسبه معلوم شده است که یک مؤسسه معمولی راه آهن با این قیمت حتی ۱۰ درصد هم استفاده خالص نخواهد داشت و این حاصلی است که تقریباً مساوی استفاده مؤسسه حمل و نقل ارابه ای میباشد. ولی اگر فرض کنیم که سرعت حمل و نقل با راه آهن چهار برابر وسیله نقلیه ارابه ای باشد – از آنجا که وقت، خود بمنزله ارزشی در جامعه مطرح است – لذا در صورت مساوی بودن کرایه حمل و نقل راه آهن و وسیله نقلیه ارابه ای، حمل و نقل با راه آهن متضمن چهارصد درصد نفع میباشد. لکن نفع زیادی که از این بابت نصیب جامعه میشود، بمراتب کمتر از نفعی است که عاید مؤسسه حمل و نقلی میشود که چهارصد درصد بجامعه نفع رسانده ولی خودش حتی ۱۰ درصد هم نصیبش نشده است. برای آنکه درک موضوع را

آسانتر کرده باشیم فرض می کنیم که در عمل راه آهن نرخ کرایه اش را ۲۵ سنت تعیین میکند، در حالیکه کرایه حمل و نقل بوسیله ارابه همان ۱۸ سنت باقی میماند. در اینصورت راه آهن فوراً تمام حمل و نقل را ازدست خواهد داد و فرستندگان و گیرندگان و در صورت لزوم تمام دنیا به شرکت های ارابه ای قدیم روی خواهند آورد و از لکوموتیو استفاده ای نخواهند کرد: به این معنی که نفع چهارصد درصدی اجتماعی، قربانی ضرر ۳۵ درصدی خصوصی میگردد. علت آنرا میتوان بسادگی دریافت: نفعی که در نتیجه سرعت راه آهن عاید میشود صرفاً اجتماعی است و افراد فقط به مقیاس ناچیزی در آن سهم میباشند. (فراموش نکنیم که در اینجا فقط موضوع حمل و نقل مطرح است.) در حالیکه مصرف کنندگان بطور مستقیم و مشخص متضرر میشوند. چنانچه جامعه فقط مرکب از یک میلیون نفر باشد، یک نفع اجتماعی معادل ۴۰۰، برای فرد چهارده هزارم میشود در حالیکه یک ضرر معادل ۳۳ درصد برای مصرف کنندگان موجب یک ضرر اجتماعی ۳۳ میلیونی میگردد.»

(پرودون، جلد اول صفحه ۷۵ و ۷۶)

ممکن است آقای پرودون بتواند یک سرعت چهار برابر شده را بعنوان ۴۰۰ درصد سرعت اولیه بیان نماید ولی اگر او بخواهد درصد سرعت را با درصد سود ربط بدهد و مناسبتی میان این دو بوجود آورد - یعنی دو چیزی که در واقع هر کدام از آنها میتوانند بجای خود برحسب درصد اندازه گیری شود ولی بجز این وجه مشترک بهیچ وجه با یکدیگر قابل مقایسه و سنجش نمیباشند - آنوقت این بمعنی آن خواهد بود که خواسته باشیم مناسباتی میان درصد چیزها برقرار کرده باشیم ولی خود آن چیزها را کنار بگذاریم.

درصد، همیشه درصد است. ده درصد و چهارصد درصد را میتوان باهم مقایسه کرد و نسبت آنها بیکدیگر مثل ۱۰: ۴۰۰ است و باین جهت آقای پرودون چنین نتیجه گیری میکند که این سود ده درصد، چهل برابر کمتر از آن سرعت چهار برابر است و برای اینکه حفظ ظاهر کرده باشد میگوید: وقت برای جامعه بمنزله ارزش، مطرح است. (وقت، پول است). این اشتباه از آنجا ناشی میشود که او بدشواری بخاطر میآورد که رابطه ای میان ارزش و مدت کار وجود دارد و در هیچ کاری بی درنگ تر از آن نیست که مدت کار را مشابه مدت حمل و نقل بداند یعنی آنکه چند آتشکار و راننده لوکوموتیو و همکارانش را - که مدت کارشان چیزی جز مدت زمان حمل و نقل نیست - با تمام جامعه یکی میدانند و باین ترتیب ناگهان سرعت، تبدیل به سرمایه میشود و البته باین نحو او کاملاً حق دارد بگوید که: «یک نفع ۴۰۰ درصد، فدای یک زیان ۳۵ درصد میشود.» او بعد از آنکه بعنوان یک ریاضی دادن این جمله عجیب و غریب را مطرح کرد، آنوقت بعنوان یک اقتصاددان آنرا برای ما توضیح میدهد که: «اگر جامعه فقط از یک میلیون نفر تشکیل شده

باشد، نفع اجتماعی ای که معادل ۴۰۰ باشد، برای فرد چهار ده هزارم میشود». این درست، ولی موضوع بر سر ۴۰۰ نیست بلکه بر سر ۴۰۰ درصد است و یک نفع ۴۰۰ درصد، از نظر فرد به عنوان ۴۰۰ درصد مطرح است، نه کمتر و نه بیشتر. سرمایه هر قدر میخواهد باشد، مع الوصف منافع سهام همواره به نسبت ۴۰۰ درصد حساب میشود. ولی آقای پرودون چه میکند؟ او درصدها را بجای سرمایه قرار میدهد و چون بیم آنرا دارد که مبدا آشفته‌گی فکریش «قابل درک» نبوده و باندازه کافی روشن نباشد، ادامه میدهد که «۳۳ درصد ضرری که متوجه مصرف کننده میشود، موجب یک خسارت اجتماعی ۳۳ میلیونی میگردد و ۳۳ درصد ضرر مصرف کنندگان بمعنی ۳۳ درصد ضرر برای یک میلیون مصرف کننده است.» پس آقای پرودون چگونه میتواند خردمندانه بگوید که در صورت یک ضرر ۳۳ درصدی، زیان اجتماعی بالغ بر ۳۳ میلیون خواهد شد، در حالیکه او نه با سرمایه اجتماعی و نه حتی با سرمایه یک فرد ذینفع آشنا میباشد؟ آقای پرودون به اینهم بسنده نمی کند که سرمایه و درصدها را قاطی کند، او سرمایه ایرا که در یک مؤسسه ریخته شده است با تعداد افراد ذینفع، یکی میداند و باین ترتیب دسته گل تازه ای بآب میدهد و میگوید: «برای آنکه در واقع موضوع را بازهم قابل درک تر کرده باشیم»، سرمایه مشخصی را فرض می کنیم. چنانچه یک سود ۴۰۰ درصد اجتماعی بین یک میلیون نفر شریک – که هر یک از آنها یک فرانک در آن سهام باشند – تقسیم گردد، سود سرانه چهار فرانک خواهد بود و نه آنطور که آقای پرودون میگوید چهار ده هزارم و بهمین منوال ۳۳ درصد زیان برای هر یک از سهامداران، بیانگر $330/000$ فرانک ضرر اجتماعی میشود و نه ۳۳ میلیون $(330/000 = 1/000/000 \times 33)$ ضرب در ۳۳ تقسیم بر ۱۰۰ (ولی آقای پرودون که مجذوب تئوری جامعه فردی شده است، فراموش میکند که تقسیم بر ۱۰۰ را انجام بدهد. و باین ترتیب به $330/000$ فرانک زیان میرسیم ولی چهار فرانک سود سرانه، ۴ میلیون فرانک سود نصیب جامعه میسازد و برای جامعه سود خالصی برابر $3/670/000$ فرانک باقی میماند. این محاسبه دقیق درست عکس چیزی را نشان میدهد که آقای پرودون میخواهد باثبات برساند، یعنی اینکه سود و زیان جامعه بهیچ وجه نسبت معکوسی با سود و زیان افراد ندارد.

بعد از تصحیح این اشتباهات ساده محاسباتی، حالا میخواهیم ببینیم در صورتی که همانند آقای پرودون در مورد راه آهن مناسبات میان سرعت و سرمایه – منهای اشتباه در محاسبه را – اساس کار قرار دهیم، به چه نتایجی خواهیم رسید. فرض می کنیم حمل و نقلی که سرعتش چهار برابر است، کرایه اش چهار برابر باشد. در این صورت، این حمل و نقل سودش کمتر از حمل و نقل با ارابه – که سرعتش یک چهارم و کرایه اش نیز یک چهارم آنست – نخواهد بود. بنابراین اگر کرایه حمل و نقل با ارابه، ۱۸ سنت باشد، راه آهن میتواند ۷۲ سنت مطالبه کند یعنی طبق

«روش دقیق محاسباتی» – البته چنانچه از اشتباهات محاسبه آن چشم پوشی کنیم – نتیجه پیش فرضهای آقای پرودون چنین میشود. ولی او ناگهان میگوید که اگر راه آهن بجای ۷۲ سنت ۲۵ سنت کرایه مطالبه میکرد، فوراً تمام سازمان باربری خود را از دست میداد و در نتیجه مجبور بودیم به وسایل نقلیه قدیمی متوسل شویم. تنها توصیه ای که ما میتوانیم به آقای پرودون بکنیم اینست که او در «برنامه سازمان مترقی» خود تقسیم بر ۱۰۰ را فراموش نکند. ولی متأسفانه انتظار آنرا نداریم که او باین توصیه ما گوش فرا دهد، زیرا آقای پرودون بقدری مجذوب محاسبه «مترقی» خود که منطبق با «سازمان مترقی» اوست، میباشد که با شور و هیجان فریاد میزند:

«من قبلاً در فصل دوم در ضمن حل تضاد مربوط به ارزش، نشان داده ام که مزایای هر کشف مفید برای کاشف آن – ولو آنکه هر کاری بکند – کمتر از فایده ایست که نصیب جامعه میگردد و من این موضوع را با محاسبه دقیق ریاضی باثبات رسانده ام!»

برمیگردیم به افسانه جامعه فردی که منظور دیگری جز اثبات این واقعیت ساده ندارد که یک اختراع جدید – که با همان مقدار کار، مقدار بیشتری کالا بوجود میآورد – قیمت کالاها را در بازار تنزل خواهد داد. باین ترتیب نفعی که نصیب جامعه میشود نه بخاطر آنست که ارزش مبادله بیشتری بدست آورده است بلکه باین جهت است که کالای بیشتری در ازای همان ارزش دریافت میدارد. آنچه مربوط به مخترع میشود اینست که رقابت، سود او را رفته رفته تا سطح سود عمومی پائین میآورد. آیا آقای پرودون توانسته است این موضوع را آنطور که میخواسته است، باثبات برساند؟ نه. البته این امر مانع آن نمیشود که او اقتصاددانان را بخاطر آنکه این دلیل را ارائه نداده اند، مورد سرزنش قرار ندهد. ما برای آنکه عکس موضوع را ثابت کنیم، به ریکاردو و لادوردیل استناد میورزیم. ریکاردو سراسر مکتبی است که ارزش را برحسب مدت کار تعیین می کند لادوردیل یکی از سرسخت ترین مدافعین تعیین ارزش بوسیله عرضه و تقاضاست. و هر دو اینها جبهه واحدی را مطرح کرده اند.

«با افزایش مداوم تسهیل تولید، ارزش برخی از چیزهایی را که قبلاً تولید شده اند، دائماً تقلیل میدهیم، اگر چه باین ترتیب نه تنها ثروت ملی را افزایش داده ایم بلکه امکان تولید آینده را نیز بیشتر کرده ایم.... بمحض آنکه ما بوسیله ماشین ها و یا بر اثر شناخت های علمی، بر نیروهای طبیعی غلبه نمائیم و باین وسیله قادر بانجام کارهایی باشیم که قبلاً بوسیله انسان صورت میگرفته است، ارزش مبادله محصولات تنزل خواهد کرد. چنانچه ده نفر برای گرداندن آسیاب گندم لازم بودند و کشف میشد که میتوان بوسیله باد یا آب، کار این ده نفر را صرفه جوئی کرد، در این صورت آرد یعنی محصول کار آسیاب، از این لحظه ببعد به نسبت مقدار کار صرفه جوئی شده،

ارزانتر میشد و جامعه معادل ارزش کامل چیزهایی که کار آن ده نفر میتوانست بوجود آورد، غنی تر میشد زیرا سرمایه ای که برای بقای کارگران تعیین شده است، باین ترتیب دستخوش کوچکترین تقلیلی نمیشود.»

(ریکاردو، جلد دوم صفحه ۵۹)

لاودردیل بنوبه خود میگوید:

«سود سرمایه ها همواره از این کیفیت ناشی میشود که آنها بخشی از کار را که انسانها مجبورند با نیروی بازویشان انجام بدهند، تصاحب میکنند، باین معنی که آنها «سرمایه ها» موجب میشوند که کاری بیشتر از حد تلاشهای شخصی انسان صورت گیرد، کاری که خود انسان قادر بانجام آن نیست. سود ناچیزی که بطور کلی عاید صاحبان ماشینها میشود، در مقام مقایسه با سهم کاری که بوسیله این ماشین ها صورت میگیرد، ممکن است موجب ایجاد شبهه در صحت این نظریه گردد. مثلاً تلمبه ای که با ماشین بخار کار میکند، میتواند در یک روز مقدار آبی را که سیصد نفر قادرند حمل کنند – حتی اگر با دلو و چرخ چاه آب بکشند – از معدن زغال سنگ بیرون بریزد و شک نیست که این تلمبه با مخارج بسیار ناچیزتری کار آنها را انجام میدهد. این موضوع در مورد تمام ماشین های دیگر نیز صادق است. این ماشین ها باید کارهایی را که تاکنون بدست انسان صورت میگرفته است، به قیمت ارزانتری انجام دهند... فرض می کنیم حق امتیاز ماشینی که کار چهار نفر را انجام میدهد، به مخترع آن واگذار شده باشد در اینصورت از آنجا که این امتیاز انحصاری – باستثنای کار کارگران – مانع هر گونه رقابتی میشود، بدیهی است که دستمزد این کارگران در طول تمام مدتی که این حق امتیاز وجود دارد، معیار ارزشی خواهد بود که مخترع برای محصول خود تعیین خواهد کرد. باین معنی که او برای تضمین سفارشات وارده مبلغی را مطالبه خواهد کرد که تا حدودی کمتر از مزد کاری است که اکنون بوسیله ماشین های او انجام میگیرد ولی بمجرد آنکه حق امتیاز منقضی گردد، ماشین های دیگری بکار افتاده و با ماشین های وی رقابت خواهند کرد. آنوقت او قیمت اجناس خود را به اقتضای اصل عمومی تعیین خواهد کرد باین معنی که قیمتهایش به تعداد ماشین های او بستگی خواهد داشت. مآلاً سود سرمایه بکار رفته... ولو آنکه نتیجه کار جانشین شده «بوسیله ماشین ها» باشد، برحسب ارزش کار مزبور نبوده بلکه همانند تمام موارد دیگر، برحسب رقابت میان سرمایه داران، تنظیم میشود و میزان آنها همواره در رابطه با مقدار سرمایه هایی که به نسبت تقاضای مربوطه، باین منظور بکار رفته اند، تعیین میشود.»

(صفحه ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵ و ۱۳۴)

باین ترتیب در تحلیل نهائی تا زمانی که سود حاصله بیشتر از سایر رشته های صنعتی باشد، سرمایه های دیگری در صنعت جدید ریخته خواهند شد و نرخ سود به سطح عمومی تنزل خواهد

کرد.

دیدیم که چگونه راه آهن بهیچ وجه شایستگی آنرا نداشت که به افسانه جامعه فردی جلائی بدهد. با وجود این، آقای پرودون همچنان بی پروا بسخن خود ادامه میدهد:

«در صورت روشن شدن این نکته، چیزی ساده تر از توضیح این مطلب نیست که به چه جهت کار هر فرد تولید کننده، باید مقداری مازاد داشته باشد.» (جلد اول صفحه ۷۷)

آنچه اکنون، با آن سروکار داریم متعلق به دوران کلاسیک گذشته میباشد. این داستان شاعرانه ایست که منظور از بیان آن، دادن فرصتی بخواننده است تا بعد از احساس خستگی از تشریح دقیق ریاضی مطالب مذکور، استراحتی کرده باشد. آقای پرودون جامعه فردی ساخته و پرداخته خود را پرومتئوس (۱۲) نامیده و اعمال آنرا بشرح زیر مورد تحسین قرار میدهد:

«پرومتئوس که از آغوش طبیعت برخاسته بود، ابتدا بزندگی کاهلانه ای — که مملو از تحریک و تهییج و غیره و غیره بود — چشم می گشاید. پرومتئوس بکار میپردازد و از نخستین روز — نخستین روز خلقت ثانویه — محصول کارش، یعنی ثروت و رفاه او ده برابر میشود. در روز دوم پرومتئوس کار خود را تقسیم میکند و محصول کارش صد برابر میشود، در روز سوم و روزهای بعد پرومتئوس ماشین هائی اختراع میکند و خواص تازه ای را در اجسام و نیروهای جدیدی را در طبیعت کشف مینماید. با هر فعالیت صنعتی تازه ای، تعداد محصولات صنعتی او افزایش می یابد و خوشبختی بیشتر او را نوید میدهد. از آنجا که بالاخره او مصرف میکند تا بتواند قادر به تولید باشد، پس بدیهی است که مصرف روزانه او بوسیله تولید روز قبل تأمین میشود یعنی از محصول اضافه ای که برای روز بعد باقی میماند.» (جلد اول صفحه ۷۷ — ۷۸)

این پرومتئوس مخلوق آقای پرودون، موجود عجیب و غریبی است که هم از لحاظ منطق و هم از نظر اقتصاد سیاسی نقاط ضعفی دارد. تا زمانیکه پرومتئوس جدید به ما میآموزد که چگونه تقسیم کار، استعمال ماشین ها، بهره کشی از نیروهای طبیعی و تکنولوژی، نیروهای مولده انسانها را افزایش داده و در مقابل، فردی که بطور ایزوله «غیراجتماعی» کاری را انجام میدهد، مازادی دارد، اشکالش فقط در این است که دیر از راه رسیده است. اما بمحض آنکه پرومتئوس بآن میپردازد که از تولید و مصرف سخن بگوید، عملاً بصورت مسخره ای درمیآید. او مصرف میکند تا قادر به تولید باشد و آنچه را روز قبل تولید کرده است، مصرف میکند و باین ترتیب همواره یک روز جلوتر است. این روز جلوتر، «کار اضافی» اوست لکن از آنجا که او آنچه را در روز قبل تولید کرده، روز بعد به مصرف میرساند، پس باید در اولین روز — که روزی قبل از آن وجود نداشته است — برای دو روز کار کرده باشد تا نتیجتاً یک روز جلوتر باشد. پس پرومتئوس در اولین

روز – یعنی وقتی که هنوز نه با تقسیم کار و نه با ماشین ها آشنائی داشت و نه از شناخت های دیگر از نیروهای طبیعی – سوای آتش – برخوردار بود، چگونه این مازاد را بدست آورده است؟ همانطور که میبینیم با دنبال کردن مسئله «تا اولین روز خلقت ثانویه» هیچ گامی بسوی جلو برنداشته ایم. این نوع توضیح موضوعات، ضمن آنکه چاشنی یونانی و عربی دارد، در عین حال عرفانی و تمثیلی نیز میباشد و به آقای پرودون اجازه میدهد که بدون چون و چرا اعلام دارد: «من از لحاظ تئوریک و بوسیله واقعیات این اصل را که هر کار باید مازادی داشته باشد، به اثبات رساندم.» (جلد اول صفحه ۷۹)

این واقعیات، محاسبه پیشرفته مشهور اوست و تئوری او، افسانه پرومتئوس است. آقای پرودون ادامه میدهد:

«البته این اصل – که مثل یک قانون ریاضی مسجل میباشد – بسیار بعید است که بر همه جهانیان محقق شده باشد. در حالیکه بر اثر پیشرفت کار دسته جمعی، کار روزانه هر فرد، دائماً موجب بدست آوردن محصول بیشتری میگردد و در حالیکه باین جهت نتیجه الزامی آن اینست که کارگر میبایستی با همان مزد، هر روز ثروتمندتر بشود، اقشاری در جامعه بوجود میآیند که ثروتمند میشوند و اقشار دیگری یافت میشوند که در حال زوال میباشند.»

(جلد اول صفحه ۷۹ و ۸۰)

در سال ۱۷۷۰ جمعیت بریتانیای کبیر، ۱۵ میلیون و تعداد افراد تولید کننده آن بالغ بر سه میلیون نفر بود. قدرت عملی نیروهای مولده تکنیکی تقریباً برابر با جمعیتی در حدود ۱۲ میلیون نفر بود، در نتیجه مجموعاً ۱۵ میلیون نیروی مولده وجود داشت. باین ترتیب نسبت قدرت عملی نیروهای مولده به جمعیت مساوی یک به یک بود و نسبت قدرت عملی تکنیکی به قدرت عملی کار انسانی برابر ۴ به ۱ بود.

در ۱۸۴۰ جمعیت از ۳۰ میلیون تجاوز نمی کرد. و تعداد افراد تولید کننده بالغ بر ۶ میلیون نفر بود، در حالیکه قدرت عملی تکنیکی به ۶۵۰ میلیون افزایش یافته بود. باین معنی که نسبت به کل جمعیت برابر ۲۱ به ۱ و نسبت به قدرت عملی کار انسانی برابر ۱۰۸ به ۱ بود.

باین ترتیب کار روزانه در جامعه انگلستان در عرض هفتاد سال به بارآوری اضافه ای برابر ۲۷۰۰ درصد نایل آمد یعنی آنکه در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر بیشتر از سال ۱۷۷۰ تولید میکرد. طبق نظر آقای پرودون باید سؤال زیر را مطرح کنیم که: چرا کارگر انگلیسی در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر ثروتمندتر از سال ۱۷۷۰ نبوده است؟ برای آنکه چنین سئوالی مطرح شود، طبعاً باید فرض کرد که انگلیسی ها میتوانستند این ثروت را بدون وجود شرایط تاریخی ای که تحت آنها این ثروت تولید شده بود – از قبیل: انباشت سرمایه های خصوصی، تقسیم کار

مدرن، کارگاههای صنعتی، هرج و مرج در رقابت، سیستم مزد – تولید نمایند. یعنی در یک کلام، عوامل فراوانی که مربوط به اختلاف طبقاتی میباشد. اتفاقاً اینها شرایط حیاتی توسعه نیروهای مولده و کار اضافی بودند. باین ترتیب برای نیل باین توسعه نیروهای مولده و این کار اضافی، ضرورتاً طبقاتی وجود داشتند که سود میبردند و طبقات دیگری بودند که بزوال میگراییدند.

بنابراین در تحلیل نهائی، پرومتوسی که بوسیله آقای پرودون از نو آفریده شده است، چیست؟ جامعه و مناسبات اجتماعی ایست که بر پایه اختلافات طبقاتی استوار میباشد. این مناسبات، مناسبات فرد با فرد نیست بلکه مناسبات کارگر و سرمایه دار است، مناسبات اجاره دار و مالک زمین است و غیره و غیره. چنانچه این مناسبات را حذف کنید آنوقت تمام این جامعه را از بین برده اید و پرومتوس شما فقط یک پیکر خیالی بدون دست و پا خواهد بود یعنی فاقد کارگاههای صنعتی، فاقد تقسیم کار و در یک کلام فاقد همه چیزهایی خواهد بود که شما در اصل به او اعطاء کرده اید تا بتواند باین کار اضافی نایل آید.

باین ترتیب چنانچه از لحاظ تئوری کافی بود که فرمول کار اضافی را مثل آقای پرودون بمفهوم مساوات و بدون در نظر گرفتن شرایط کنونی تولید، استنباط کنیم، پس کافیهست که در عمل همه ثروت های بدست آمده کنونی بطور مساوی میان کارگران توزیع شود بدون آنکه هیچ تغییری در شرایط تولید امروزی داده شده باشد. این توزیع مسلماً هیچگونه تضمینی برای رفاه بیشتر افرادی که در آن شرکت دارند، در بر نخواهد داشت. لکن آقای پرودون آنقدرها هم که تصور می کنیم، بدبین نیست. از آنجا که از نظر او، تناسب همه چیز محسوب میشود لذا مجبور است خواه ناخواه در وجود پرومتوس ساخته و پرداخته خود، یعنی در جامعه امروزی، آغازی برای تحقق ایده مطلوب خود ببیند:

«البته در همه جا ترقی ثروت – یعنی متناسب بودن ارزش ها – قانون حاکم است و چنانچه اقتصاددانان، رشد پیشرونده ثروت ملی و بهبود وضع بدبخت ترین طبقات را در برابر اعتراضات حزب سوسیالیست عنوان کنند، در این صورت ناخودآگاه حقیقتی را اعلام داشته اند که تئوریهای خودشانرا محکوم میکند.»

(جلد اول صفحه ۸۰)

تمول اشتراکی در واقع چیست؟ آیا ثروت ملی است؟ ثروت بورژوازیست ولی ثروت هر یک از بورژوازیست، خوب پس، اقتصاددانان کار دیگری جز اثبات این موضوع انجام نداده اند که ثروت بورژوائی چگونه تحت مناسبات تولیدی موجود، توسعه یافته و باز هم رشد خواهد کرد. در رابطه با طبقات زحمتکش، این مسئله مورد مناقشه است که آیا وضع آنها در نتیجه افزایش ثروت باصطلاح عمومی، بهتر شده است یا نه. وقتی اقتصاددانان، برای توجیه خوشبینی خود، کارگران نساجی

انگلستان را بعنوان نمونه ذکر میکنند، فقط وضع آنها را در لحظات استثنائی دوران شکوفائی صنعتی در نظر میگیرند. نسبت این لحظات شکوفائی صنعتی به مراحل بحرانی و رکود اقتصادی «تناسب صحیح» ۳ به ۱۰ میباشد. لکن وقتی اقتصاددانان از بهبود «وضع کارگران» سخن میگویند، شاید میخواهند در باره میلیونها کارگری صحبت کنند که مجبور بودند در هند شرقی تلف شوند تا یک میلیون و نیم کارگری که در همان رشته صنعتی در انگلستان مشغول کار بودند، بجای سه سال ده سال از رونق اقتصادی بهره مند گردند.

آنچه مربوط به سهام بودن موسمی در ازدیاد ثروت ملی میشود، چیز دیگریست. تئوری اقتصاددانان؛ واقعیت این سهام بودن موسمی را توضیح میدهد. برخلاف گفته آقای پرودون این بهیچ وجه بمعنی محکوم کردن آنها نیست بلکه بمعنی تأیید آنهاست. و اگر چیزی در خور محکوم کردن باشد، مسلماً فقط سیستم آقای پرودون است — که همانطور که نشان دادیم — با وجود ازدیاد ثروت، دستمزد کارگر را حداقل تنزل میدهد و فقط با پائین آوردن حداقل مزد میتواند بکار بردن تناسب صحیح ارزشها و «ارزش تعیین شده» بوسیله کا را تحقق بخشد. اتفاقاً از آنجا که مزد و در نتیجه رقابت، دستخوش نوساناتی میشود که پائین تر یا بالاتر از قیمت لازم برای حفظ مایحتاج کارگر میباشد، لذا کارگر میتواند تا حد معینی در توسعه ثروت اجتماعی سهام باشد و یا آنکه در اثر فقر از هستی ساقط شود. اینست تمام تئوری اقتصاددانانی که در این باره دچار هیچگونه توهمی نشده اند.

آقای پرودون بعد از حاشیه پردازی های طولانی درباره مسئله راه آهن، پرومتوس و جامعه نوینی که بر اساس «ارزش تعیین شده» از نو آفریده است، بسط خود را جمع میکند، دستخوش احساسات میشود و بالحن پدرانه ای فریاد میزند:

«من اقتصاددانان را سوگند میدهم که دور از هر نوع پیش داوری ای که آنها را گیج میکند، بدون در نظر داشتن مناصبی که دارند و یا برای رسیدن به آن تلاش می کنند، بدون در نظر داشتن منافع که در خدمت آن قرار دارند، بدون در نظر داشتن آرائی که در صدد جلب آنها هستند و بدون در نظر داشتن عناوینی که غرور خودخواهانه آنها را تسکین میدهد — یک لحظه با عماق قلب خود مراجعه نمایند، از خودشان سؤال کنند و بخود پاسخ بدهند که آیا این اصل که هر کاری باید مازادی داشته باشد — با این مقدمه چینی ها و نتیجه گیریهای که ما تشریح کردیم — تاکنون بنظرشان رسیده بوده است؟»

(جلد اول صفحه ۸۰)

(۱) این موضوع لااقل تا همین اواخر مصداق داشت: از زمانیکه انحصار بازار جهانی انگلستان بعلت شرکت فرانسه – آلمان و مخصوصاً آمریکا در دادوستد جهانی مرتباً درهم شکسته میشود، بنظر میرسد که شکل جدیدی از معادله جا میافتد. دوره شکوفائی عمومی قبل از بحران، هنوز هم فرا نرسیده است در صورتیکه اصلاً اتفاق نیفتد، آنوقت رکود مزمن، وضع عادی صنعت مدرن خواهد شد و فقط نوسانات کوچکی وجود خواهد داشت.

(۲) «این دو نوشته در کتاب حاضر نیامده اند».

(۳) (ارزش مبادله) را مارکس بر متن اصلی افزوده است.

(۴) در چاپ اول کتاب بفرانسه (۱۸۴۷) بجای کلمه Conciliation یعنی سازگاری، واژه Circulation یعنی گردش، چاپ شده است.

(۵) قسمت داخل پراوتز توسط مارکس بر متن اصلی افزوده شده است.

(۶) همانطور که میدانیم ریکاردو ارزش کالا را «برحسب مقدار کاری که برای بدست آوردن آن ضروری باشد» معین میسازد. (ریکاردو جلد اول صفحه ۴). البته در تولید کالائی مربوط بهر شیوه تولیدی – یعنی همچنین در شیوه سرمایه داری – شکل مسلط مبادله، موجب میشود که این ارزش نه تنها مستقیماً بصورت مقدار کار بلکه بصورت کالای دیگری (پول یا هر چیز دیگر)، بیان گردد. و ریکاردو این را ارزش نسبی یک کالا میداند. فریدریش انگلس

(۷) این جمله که قیمت «طبیعی» یعنی بهای معمولی نیروی کار مطابق با حداقل دستمزد بوده، یعنی ارزش مایحتاجی است که مطلقاً برای ادامه حیات و بقای نسل کارگر ضروری میباشد، ابتدا توسط من در مقاله «مختصری درباره نقد اقتصاد ملی» (سالنامه های فرانسوی – آلمانی، پاریس ۱۸۴۴) و در مقاله «وضع طبقه کارگر در انگلستان»، مطرح شد. همانطور که در اینجا ملاحظه میشود در آن ایام مارکس این جمله را قبول کرد و لاسال آنرا از هر دوی ما اخذ کرد. حالا اگر در واقع اجرت کار، این گرایش دائمی را داشته باشد که به حداقل خود نزدیک شود، دراینصورت جمله بالا ناصحیح خواهد بود. این واقعیت، که برای نیروی کار قاعداً و بطور متوسط کمتر از ارزشی که دارا میباشد، پرداخت میشود نمیتواند ارزش آنرا تغییر بدهد. مارکس، در کتاب «سرمایه»، هم جمله فوق را بدرستی مطرح کرده است (قسمت «خرید و فروش نیروی کار») و هم موقعیتی را که به تولید سرمایه داری اجازه میدهد که قیمت نیروی کار را هر چه بیشتر بسطی پائین تر از ارزش آن تنزل دهد، توضیح داده است. (فصل بیست و سوم، قانون کلی انباشت سرمایه داری. فریدریش انگلس)

(۸) تئوری آقای برای مثل هر تئوری دیگر، طرفدارانی – که فریب ظاهر را میخورند – پیدا کرده است. اینها در لندن، شفیلد، لیدز و بسیاری دیگر از شهرهای انگلستان بانکهای عادلانه ای برای مبادله کار، تأسیس کردند که همه آنها پس از جذب سرمایه های معتنابهی بطرز افتضاح آمیزی ورشکست شدند. و برای همیشه هوس آن از سرشان پرید. هشدار به آقای پرودون! ﴿توضیح از مارکس﴾ (میدانیم که آقای پرودون این هشدار را جدی تلقی نکرد و در سال ۱۸۴۹ خود او یک بانک مبادلاتی جدید در پاریس تأسیس کرد ولی قبل از آنکه براه بیفتد با شکست مواجه و در جریان یک پیگرد قضائی ورشکستگی بانک مزبور برملا شد) ﴿توضیح داخل پرانتز از انگلس است﴾.

﴿در برخی ترجمه های فارسی، این بانک که پرودون در پاریس بنیان گذاری کرده بود، «بانک خلق» ذکر شده است و این ظاهراً عنوانی است که خود پرودون برای آن برگزیده بود ولی همانطور که در توضیح فوق دیده میشود انگلس آنرا بانک مبادلاتی ذکر کرده است﴾.

(۹) توضیح داخل پرانتز از مارکس.

(۱۰) در متن اصلی کتاب بزبان فرانسه همراه کلمه ای که بمعنی عیار است لغت تیتز نیز آمده است که بزبان فرانسه هم بمعنی تیتز و عنوان است و هم بمعنی عیار. در ترجمه کتاب بزبان آلمانی این قسمت بهمان صورت متن اصلی آورده شده ولی بوسیله زیرنویس توضیح داده شده است. اما در ترجمه کتاب بزبان انگلیسی فقط واژه استاندارد ذکر شده است و ما در ترجمه فارسی آنرا عیار – استاندارد آورده ایم.

(۱۱) منظور سکه ایست که در «تور» – یکی از شهرهای فرانسه – ساخته میشد و چهار پنجم سکه ای که در پاریس ضرب میشد، وزن داشت.

(۱۲) در اساطیر یونان باستانی پرومئوس چنین توصیف میشود: «فرزند یکی از خدایان اولیه که فرهنگ ابتدائی بشر را پایه گذاری کرد.»

(«انتشارات سوسیالیسم»)

* فهرست اسامی

الف

آتکینسون، William, Atkinson: اقتصاددان انگلیسی، مؤلف آثار اقتصادی متعددی که بین سالهای ۱۸۳۳ تا ۱۸۵۸ منتشر شدند. مخالف سرسخت اقتصاد سیاسی کلاسیک و تجارت آزاد و طرفدار گمرکات استحقاقی بود.

ادموندس، Thomas, Edmonds (۱۸۰۳ – ۱۸۸۹): اقتصاددان انگلیسی، سوسیالیست خیالپرداز که از تئوریهای ریکاردو نتیجه گیریهای سوسیالیستی میکرد.

آرکرایت، Sir Richard, Arkwright (۱۷۳۲ – ۱۷۹۲): کارفرمای انگلیسی در دوران انقلاب صنعتی، طراح و سازنده ماشین های ریسندگی متعدد.

استوارت، Sir James, Steuart (نام مستعار: دنها) ۱۷۱۲ تا ۱۷۸۰: اقتصاددان انگلیسی، یکی از آخرین نمایندگان مکتب مرکانتیلیسم بود که این مکتب را از نظر تئوریک تدوین نمود. مخالف تئوری کمیت پول بود.

اسمیت، Adam, Smith (۱۷۲۳ – ۱۷۹۰): مهمترین اقتصاددان انگلیسی قبل از ریکاردو. تجربیات تئوری مانوفاکتور سرمایه داری و سیستم کارخانه ای را که تازه شروع شده بود، عمومیت داد و به اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی شکل تکامل یافته ای بخشید.

اشتروش، Heinrich, Von Storch (آندری کارلوویچ) ۱۷۶۶ تا ۱۸۳۵: اقتصاددان روسی – آلمانی، طرفدار آدام اسمیت، استاد علوم آمار و اقتصاد سیاسی در دانشگاه پترزبورگ.

آننکوف، Paul - Wassiljewitch, Annenkow (۱۸۱۲ – ۱۸۸۷): ناشر، منتقد و مالک روسی که ضمن مسافرتها فراوان خود با مارکس آشنا شده بود.

اوون، Robert, Owen (۱۷۷۱ – ۱۸۵۸): سوسیالیست خیالپرداز انگلیسی.

ایزن بارت، A. Eisen Bart (۱۶۶۱ – ۱۷۲۷): پزشک آلمانی که قلندری میکرد و در کوچه و خیابان شهر و روستا جار میکشید و مشهور بآن بود که شیوه درمانیش دردآورتر و خطرناکتر از خود بیماری بود.

ب

بابیج، Charles, Babbage (۱۷۹۲ – ۱۸۷۱): ریاضی دان، مکانیک و اقتصاددان انگلیسی، مؤسس جامعه آمار لندن.

باستیات، Frederic, Bastiat (۱۸۰۱ – ۱۸۵۰): اقتصاددان فرانسوی طرفدار هماهنگی منافع طبقاتی در جامعه سرمایه داری بود.

برای، John - Francis, Bray (۱۸۰۹ – ۱۸۹۵): سوسیالیست خیالپرداز آمریکائی – انگلیسی، حروف چین، نویسنده اقتصادی، طرفدار اوون، تئوری «پول کار» را تدوین کرد.

برایت، John, Bright (۱۸۱۱ – ۱۸۸۹): کارخانه دار انگلیسی نماینده برجسته طرفداران تجارت آزاد، یکی از بنیان گذاران جامعه ضد قانون غلات، از اوایل سالهای ۶۰ قرن نوزدهم رهبر جناح چپ حزب لیبرال بود و چندین بار در کابینه های لیبرال انگلستان عضویت داشت.

برنشتاین، Eduard, Bernstein (۱۸۵۰ – ۱۹۳۲): نویسنده و ناشر آلمانی، از ۱۸۷۲ عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان بود. در ۱۸۸۰ با مارکس و انگلس آشنا شد و از آن

بعداً مخصوصاً با انگلس مرتباً مکاتبه داشت. از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۰ عضو هیئت تحریریه نشریه «سوسیال دمکرات» بود و از ۱۸۹۶ رسماً روزیونیست شد. او یکی از رهبران جناح اپورتونیست حزب سوسیال دمکرات آلمان و انترناسیونال دوم بود.

بلانگی، A. Blanguie (۱۷۹۸ – ۱۸۵۴): اقتصاددان فرانسوی، برادر لویی آگوست بلانگی انقلابی معروف فرانسه بود.

بواگیلیر، P. Boisguillebert (۱۶۴۶ – ۱۷۱۴): اقتصاددان فرانسوی دوران استبداد فئودالی بود که برخی عناصر اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی را در چارچوب بینش کلی فئودالی گنجانده و طرفدار ازبین بردن بدبختی توده ها بود.

بودو، Nicolas, Baudeau (۱۷۳۰ – ۱۷۹۲): اقتصاددان، فیزیوکرات فرانسوی.

پ

پتر اول، یا پتر کبیر (۱۶۷۲ – ۱۷۲۵): از ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ تزار روسیه بود.

پتی، Sir William Petty (۱۶۸۲ – ۱۶۸۷): اقتصاددان و آمارشناس انگلیسی، نماینده «تئوری کار» کلاسیک بورژوازی بود.

پرودون، Pierre - Joseph, Proudhon (۱۸۰۹ – ۱۸۶۵): ناشر، جامعه شناس، اقتصاددان فرانسوی، ایده اولوگ خرده بورژوازی، یکی از بنیان گذاران تئوریک آنارشیسم، نویسنده کتاب «فلسفه فقر».

پرومتوس، طبق اساطیر قدیم یونانی آتش را از زئوس ربود و برای انسانها بارمغان برد و باین جهت بوسیله زئوس مجازات شد و به صخره بزرگی زنجیر گردید.

ت

تومسون، Willam, Thompson (تقریباً ۱۷۸۵ تا ۱۸۳۳): اقتصاددان ایرلندی، طرفدار اوون بود و از تئوریهای ریکاردو نتیجه گیریهای سوسیالیستی میکرد.

توک، Thomas, Tooke (۱۷۷۴ – ۱۸۵۸): اقتصاددان انگلیسی، از طرفداران سرسخت تجارت آزاد بود و تئوری پول ریکاردو را مورد انتقاد قرار داد.

تیرس، Louis - Adolphe Thiers (۱۷۹۷ – ۱۸۷۷): سیاستمدار اورلئانیست فرانسوی، در ۱۸۳۶ و ۱۸۴۰ نخست وزیر و بعد از سقوط ناپلئون سوم اولین رئیس جمهور (جمهوری سوم) فرانسه شد و از ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۳ در این مقام بود. این تیرس همان جلاد معروف کمون پاریس است.

د

دره، Louis - Francois, Daire (۱۷۹۸ - ۱۸۴۷): نویسنده فرانسوی، اقتصاددان و مؤلف آثاری راجع به اقتصاد سیاسی.

دروز، Francois, Droz (۱۷۷۳ - ۱۸۵۰) فیلسوف اخلاقی فرانسوی، تاریخ نویس و اقتصاددان، ابتدا طرفدار مکتب اصالت غریزه بود و سپس از مدافعین آئین کاتولیک گردید.

ر

رسی، P. L. Rossi (۱۷۸۷ - ۱۸۴۸): اقتصاددان وولگر ایتالیائی، حقوق دان و سیاستمدار.
روامر، Friedrich, Raumer (۱۷۸۱ - ۱۸۷۳): تاریخ نویس ارتجاعی، استاد دانشگاه برسلو و برلن. در سالهای ۱۸۴۸ نماینده مجلس ملی فرانکفورت بود.

رودبرتوس، Johann - Karl Rodbertus (۱۸۰۵ - ۱۸۷۵): مالک پروسی، اقتصاددان و ایده اولوگ یونکرهای بورژوا شده آلمان، تئوریسین «سوسیالیزم دولتی» یونکری پروس.

روسو، Jean - Jacques, Rousseau (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸): یکی از مهمترین تئوریسین های دولتی فرانسه، نماینده برجسته خرده بورژوازی انقلاب فرانسه.

ریکاردو، David, Ricardo (۱۷۷۲ - ۱۸۲۳): اقتصاددان انگلیسی. آثار او نقطه اوج اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی بود.

ف

فرگوسن، Adam, Ferguson (۱۷۲۳ - ۱۸۱۶): تاریخ نویس اسکاتلندی، فیلسوف اخلاقی، جامعه شناس، طرفدار هیوم معلم آدام اسمیت بود.

فوریر، Francois, Fourier (۱۷۷۲ - ۱۸۳۸): سوسیالیست خیالپرداز فرانسوی.

فوشه، Leon, Faucher (۱۸۰۳ - ۱۸۵۴): نویسنده بورژوازی فرانسوی، سیاستمدار لیبرال میانه ور، دشمن سرسخت کارگری.

ک

کائوتسکی، Karl Kautsky (۱۸۵۴ - ۱۹۳۸): نویسنده آلمانی، در اواخر سالهای هفتاد از سوسیالیزم وولگر به مارکسیسم گرائید، از ۱۸۸۳ تا ۱۹۱۷ سردبیر «عصر جدید» ارگان تئوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان بود، در سالهای نود قرن نوزدهم تئوریسین عمده حزب سوسیال

دمکرات آلمان و انترناسیونال دوم بود، ابتدا سهم بسزائی در اشاعه مارکسیسم داشت ولی بعداً مخصوصاً از ۱۹۱۰ ببعد بانحراف گرائید و در جنگ بین الملل اول موضع شدیداً ضد مارکسیستی اتخاذ کرد و به دشمنی با جنبش انقلابی کارگری پرداخت.

کابه، Etienne. Cabet (۱۷۸۸ - ۱۸۵۶): نویسنده و حقوقدان فرانسوی، کمونیست خیالپرداز.

کنه، F.Ouesnay (۱۶۹۴ - ۱۷۷۴): پزشک فرانسوی، اقتصاددان، بنیان گذار مکتب فیزیوکراسی، کل پروسه تجدید تولید اجتماعی را بررسی کرد و نتیجه تحقیقات خود را در «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود.

کوپر، Thomas, Coober (۱۷۵۹ - ۱۸۴۰): دانشمند و سیاستمدار آمریکائی، نماینده برجسته اقتصاد سیاسی بورژوائی در آمریکا، طرفدار تجارت آزاد.

کولبر، Jean - Baptiste, Colbert (۱۶۱۹ - ۱۶۸۳): سیاستمدار فرانسوی، طرفدار سرسخت مرکانتیلیسم، بنیان گذار آکادمی علوم در سال ۱۶۶۶.

کونستانسیو، F. S. Constancio (۱۷۷۲ - ۱۸۴۶): پزشک پرتغالی، دیپلمات و نویسنده، کتابهای تاریخی فراوانی نوشت و آثار اقتصاددانان انگلیسی را بفرانسه ترجمه کرد.

س

سادلر، Michael, Sadler (۱۷۸۰ - ۱۸۳۵): سیاستمدار توری انگلیسی، ناشر و طرفدار رفورم اجتماعی، مخالف تجارت آزاد و مالتوزیانیسم.

سان سیمون، C. H. Saint - Simon (۱۷۶۰ - ۱۸۲۰): مهمترین سوسیالیست خیالپرداز فرانسوی.

ساند، George, Sand (اسم مستعار شاهزاده خانم دوپن) ۱۸۰۴ - ۱۸۷۶: نویسنده فرانسوی، نویسنده چندین رمان درباره موضوعات اجتماعی بود و اندیشه رهایی زنان را اشاعه داد.

سی، J. Baptiste, Say (۱۷۶۷ - ۱۸۲۳): اقتصاددان وولگر فرانسوی، شاگرد آدام اسمیت.

سنیور، N. W. Senior (۱۷۹۰ - ۱۸۶۴): اقتصاددان وولگر انگلیسی، مدافع سرمایه داری.

سیسموندی، J. C. Sismondi (۱۷۷۳ - ۱۸۴۲) اقتصاددان و تاریخ نویس سویسی که در اواخر دوران اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی ظاهر شد و سرمایه داری را مورد انتقاد قرار داد و تولید کوچک را ایده آل میدانست.

ش

شربولیه، A. E. Cherbulier (۱۷۹۷ – ۱۸۶۹): اقتصاددان سوییسی، طرفدار سیسموندی بود و تئوریهای او را با مکتب ریکاردو درهم آمیخت.

شوایتزر، J. B. Von Schweitzer (۱۸۳۴ – ۱۸۷۵): وکیل دادگستری، روزنامه نگار و نویسنده آلمانی، یکی از صاحبان و نویسندگان روزنامه «سوسیال دمکرات»، از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۱ رئیس اتحادیه عمومی کارگران آلمان، طرفدار سیاست بیسمارک و وحدت کشورهای آلمانی تحت سرکردگی پروس بود.

گ

گرای، John, Gray (۱۷۹۸ – ۱۸۵۰): اقتصاددان، سوسیالیست خیالپرداز انگلیسی شاگرد روبرت اوون بود.

گریون، Karl, Gruen (اسم مستعار ارنست فون هایدن بود) ۱۸۱۷ – ۱۸۸۷: نویسنده خرده بورژوازی آلمانی، اواسط سالهای چهل قرن نوزدهم یکی از نمایندگان برجسته سوسیالیزم باصطلاح «حقیقی» بود، در انقلاب ۱۸۴۹ و ۱۸۴۸ آلمان بعنوان یک دمکرات خرده بورژوا فعالیت میکرد و نماینده جناح چپ مجلس ملی پروس بود.

ل

لاژنتی، Lagentie: نویسنده فرانسوی، آثار برخی از اقتصاددانان انگلیسی را به فرانسه ترجمه کرد از آنجمله آثار لاودردال.

لاو، John of Lauriston, Law (۱۶۷۱ – ۱۷۲۹): اقتصاددان فرانسوی، بعلت اسپیکولاسیون در انتشار اسکناس و ورشکستگی حاصله از آن که باقتصاد فرانسه زیان های فراوانی وارد آورد، معروف شد.

لاودردال، James, Lauderdale (۱۷۵۹ – ۱۸۳۹): سیاستمدار ارتجاعی و اقتصاددان وولگر انگلیسی، مخالف و رقیب آدام اسمیت.

لمونتیه، Pierre. E. Lemontey (۱۷۶۲ – ۱۸۲۶): اقتصاددان و تاریخ نویس فرانسوی، در سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ عضو مجلس مؤسسان فرانسه بود و پس از قبضه کردن قدرت حکومتی بدست ژاکوبین ها، از فرانسه گریخت.

لینکه، Simon - Nicolas, Linguet (۱۷۳۶ – ۱۷۹۴): وکیل دادگستری، تاریخ نویس، اقتصاددان و نویسنده فرانسوی، مخالف فیزیوکراتها بود و تجزیه و تحلیل انتقادی ای از آزادیهای

بورژوازی و مناسبات مالکیت سرمایه داری بعمل آورد.

۸

مزا، Jose, Mesa (۱۸۴۰ - ۱۹۰۴): سوسیالیست اسپانیایی، کارگر چاپخانه، یکی از مؤسسين شعبه انترناسیونال در اسپانیا بود فعالانه علیه آنارشیسم مبارزه کرد و یکی از اولین مبلغین مارکسیسم در اسپانیا بود و در ۱۸۷۹ یکی از بنیانگذاران حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا بود. تعدادی از آثار مارکس و انگلس را بزبان اسپانیایی ترجمه کرد.

مالتوس، Thomas - Robert, Malthus (۱۷۶۶ - ۱۸۳۴): کشیش و اقتصاددان انگلیسی ایده اولوگ مالکین بزرگ آریستوکراتی که بورژوا شده بودند، مدافع سرمایه داری، تئوری ارتجاعی ازدیاد جمعیت را مطرح ساخت، این تئوری فقر زحمتکشان را در سیستم سرمایه داری توجیه میکرد.

منگر، Anton, Menger (۱۸۴۱ - ۱۹۰۶): حقوق دان اتریشی، استاد حقوق جزائی اتریش. میل، John - Stuart, Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳): اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی، طرفدار تجارت آزاد و یکی از نمایندگان برجسته اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی، فرزند جیمز میل. میل، James, Mill (۱۷۷۳ - ۱۸۳۶): اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی، مکتب ریکاردو را بصورت عامیانه درآورد.

۹

واگنر، Adolph, Wagner (۱۸۳۵ - ۱۹۱۷): اقتصاددان آلمانی، در سال ۱۸۷۸ حزب سوسیالیست مسیحی را تأسیس کرد، طرفدار سیاست بیسمارک بود. وایت لینگ، Wilhelm, Weitling (۱۸۰۸ - ۱۸۷۱): شاگرد خیاط آلمانی، برجسته ترین نماینده کمونیزم خیالپردازانه کارگری.

ولتر، Francois, Voltaire (۱۶۹۴ - ۱۷۷۸): فیلسوف، نویسنده و تاریخ نویس فرانسوی نماینده روشنگری بورژوازی.

ویات، John, Wyatt (۱۷۰۰ - ۱۷۶۶): مخترع نوعی ماشین نساجی، مهندس انگلیسی. ویلنو - بارژمون، j. P. Villeneuve - Bargmont (۱۷۸۴ - ۱۸۵۰): اقتصاددان و سیاستمدار ارتجاعی فرانسوی، طرفدار سوسیالیسم فئودالی.

۵

هاروی، William, Harvey (۱۵۷۸ – ۱۶۵۷): فیزیولوژ انگلیسی، گردش خون بزرگ بدن انسان را کشف کرد، طبیب مخصوص چارلز اول پادشاه انگلستان بود.

هاسکیسون، William, Huskisson (۱۷۷۰ – ۱۸۳۰): سیاستمدار توری انگلیسی، وزیر بازرگانی انگلستان (از ۱۸۲۳ تا ۱۸۲۷)، طرفدار دادن امتیازات به بورژوازی صنعتی بود.

هرکولس یا هراکلس، قهرمان اساطیر یونانی، فرزند زئوس، مظهر قدرت و استقامت.

هوپ، George, Hope (۱۸۱۱ – ۱۸۷۶): کارشناس امور کشاورزی، انگلیسی طرفدار تجارت آزاد.

هوپکینس، Thomas, Hopkins: اقتصاددان انگلیسی، مؤلف یک سلسله آثار مربوط به اقتصاد سیاسی و هواشناسی.

هوچسکین، Thomas, Hodgskin (۱۷۸۷ – ۱۸۶۹): نویسنده و اقتصاددان انگلیسی، نماینده موضع پرولتری در برابر اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی در رابطه با نتیجه گیری از تئوریهای ریکاردو. مدافع منافع پرولتاریا بود. سرمایه داری را از موضع سوسیالیزم خیالپردازانه مورد انتقاد قرار میداد.

هیلدیچ، Richard, Hilditch: وکیل دادگستری و اقتصاددان انگلیسی اواسط قرن ۱۹ طرفدار ملی کردن ملک و زمین بود.

۶

یور، Andrew, Ure (۱۷۷۸ – ۱۸۵۷): اقتصاددان و شیمیدان انگلیسی، طرفدار تجارت آزاد.

﴿ادامه دارد. حجت برزگر﴾